کقوله تعالی وفی الارض آیات للموقنین
وفی انفسهم افلا تبصرون بلکه از اوج
گنبد خضرای افلاک تا حضیض مرکز
غبرای خاک جمله آیات دلائل هستی اوست
کقوله تعالی ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی
الالباب و هیچ ذره از ذرات عالم از
ذکر او خالی نیست کقوله تعالی فاینما تولوا
فثم وجه الله و قطرات بحار و ذرات
جبال جمله در تسبیح و تهلیل حضرت اوست
کقوله تعالی وان من شیء الا یسبح
بحمده و صد هزار صلوة و تحیات
برجان پاک همه پیغمبران و بهتر عالمیان
پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی علیه افضل

الصلوات واکمل التحیات باد که خلق را
از تیه ضلالت و هاویه جهالت بواسطه
انوار هدایت خلاص کردانید و بعضی را
از خلایق بعلم خدا شناسی خاص کردانید
و بواسطه معرفت نفس بمعرفت حق
رسانید من عرف نفسه فقد عرف ربه و
بر جان اهل بیت و خاندان او باد و سلم
تسلیما کثیرا **اما بعد** این مختصر
کتابیست در بیان معرفت نفس و علم خدا
شناسی و دیدن و دانستن بقای حق سبحانه
و تعالی بواسطه بدن و دانستن حسنا بیج
و بدایع و عجایب و غرایب قدرت او در عالم
ظاهر و باطن و شناختن آیات و بینات
او در آفاق و انفس و این کتاب را مرات

المحققین نام نهاده شد بجهت انکه مرا آینه باشد
و خاصیت آینه آن باشد که چون کسی را
در چشم بود با صره باشد و هوا روشن
و آینه مصقل بود چون روی نگرد خود را
بتواند دید هم چنین چون کسی را اعتقاد
پاک بود و ذهن روشن چون درین کتاب
نظر کند خود را بتواند دید و از خود
شناسی بخدا شناسی بتواند رسید کقوله
علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه و بحقیقت
و حدانیت حق بتواند رسید و لقای
او را در هر دو عالم بتواند دید بواسطه
نور عزت تعالی و تقدس و از نابینائی
مَنْ کَانَ فِی هٰذِهٖ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی
وَاَضَلُّ سَبِیْلًا نجات تواند یافت و اخی

حیات یابند کانی دو جهانی توانند نوشید

باب اول

وانکتاب منحصر است بر هفت باب
در بیان نفس طبیعی و نباتی حیوانی و انسانی و
قوتهای ایشان و خادمان و خدمتکاران
ایشان بدانکه نفس طبیعی عبارتست از قوت
که اجزای جسم را نگذارد که از یکدیگر
متلاشی شود و از یکدیگر پاره پاره شود
و نفس طبیعی را دو خدمتکار است که یکی را
خفت گویند و یکی را ثقل و خفت عبارت
از قوتی باشد که مایل محیط باشد و ثقل
بر عکس او و نفس نباتی عبارتست از قوتی
باشد که جسم را در طول و عرض و عمق
بکشد و بزرگ گرداند و نفس طبیعی خادم
نفس نباتی باشد و نفس نباتی را بغیر او

هشتم خادم دیگر باشد چون جاذبه و ماسکه وهاضمه و ممیزه و دافعه و مصوره و مولده و منمیه جاذبه قوتی را که غذا را از ظاهر جسم بطرف باطن جذب کند و ماسکه قوتیرا گویند که غذا را نگه دارد و هاضمه قوتیرا گویند که غذا را پخته گرداند ممیزه قوتیرا گویند که چون غذا پخته شود کثیف را از لطیف جدا کند دافعه قوتی را گویند که از غذا آنچه کثیف باشد آنرا از جسم بیرون کند چنانچه از درختان چیزها بیرون میآید که آنرا صمغ خوانند و مصوره آنست که غذا را همرنگ جسم گرداند و مولده آنست که از غذا آنچه لطیف تر باشد آنرا جمع کند تا از آن مجموع مثل آن جسم حاصل شود چنانچه

در نباتات از تخم گویند و در حیوانات
نطفه خوانند و منمیه قوتست که جسم را در
بزرگی مدد کند و این هر دو نفس را این
قوتها که یاد کردیم همه‌ها در مان نفس خوانند
و نفس حیوانی قوتیست که جسم با ختیار را
حرکت کند و چیزها را بحس دریابد و نفس
حیوانی را بغیر از این خادمان که گفتیم دو
خادم دیگر بود چنانکه ده حواسند و یکی
قوت شهوت و دیگری قوت غضب و از این
ده حواس پنج ظاهر و پنج باطن پنج ظاهر
چون باصره و سامعه و ذائقه و لامسه و شامه
یعنی قوت چشم و گوش و زبان و دست و
بینی و پنج باطن چون حس مشترک و خیال
و وهم و فکر و حفظ اما بیان حواس عشر

وبیان شهوت و غضب و چگونگی احوال ایشان
در بیان خادمان نفس انسانی بیان کنیم
اتم نعم اکنون بدانکه نفس طبیعی با خادمان
خود خادم نفس نباتیست و نفس نباتی با خادمان
خود خادم نفس حیوانیست و نفس حیوانی
با خادمان خود خادم نفس انسانیست پس
این مجموع نفسها و قوتها که بیان کرده شد
همه خادمان نفس انسانی باشند و نفس
انسانی را بغیر از این خادمان بسیارند
و ما انچه در نفس و معرفت او ضروری باشد
بعد از بیان حواس ظاهر و باطن و شهوت
و غضب بیان این خادمان کنیم تا بر طالبان
حق این راه بیان روشن گردد اکنون بدان
ای طالب که از این پنج حواس ظاهر هر یکی را

کاری و شغلی مخصوص است که دیگری از آن
کار و شغل عاجز است چنانکه کار قوهٔ باصره
آنست که اشکال و الوان را دریافت کند و
فرق میان سفیدی و سیاهی و سبزی و سرخی
و درازی و کوتاهی و دوری و نزدیکی و
نور و ظلمت تواند کرد و حواس دیگر از آن
کارها عاجزند و حس سمع دریافت اصوات
کند یعنی آوازها از یکدیگر فرق کند
و سخن بواسطهٔ او توان یافت و حواس دیگر
از این کارها عاجزند و حس شم بوهای
خوش و ناخوش ادراک کند و این شغل بدو
مخصوص است و حس ذوق آنست که طعم را بشناسد
و شیرینی و ترشی و تلخی و شوری و غیره فرق
کند و حس لمس درد و همه اندامها باشد اما درست

بیشتر باشد نرمی و درشتی و گرمی و سردی
تری و خشکی و گرانی و سبکی و بعضی چیزهای
دیگر که ظاهرست ادراک کند و از این تقریر
روشن شد که حواس کل را احدا از شغل یکدیگر
عاجزند چنانکه از چشم کار گوش نیاید و از آن
کار ذوق نیاید و از بینی کار ضا یقه و از ضایقه
کار لمس نیاید علی هذا و در این موضع مهمه
کانیست اکنون بدانکه یکی از حواس باطن
حس مشترک ست او در اول دماغ ست و او را
برای دو معنی مشترک خوانند یکی برای انکه
چون چیزی بدو چشم ادراک کنیم صورت
آن چیز در حس مشترک یکی نماید اگر کسی را
در حس مشترک خللی باشد آن یک چیز را دو بیند
احول و ظاهرست که بدو چشم یک چیز را

میکنیم با وجود آنکه هر چشمی علیحده آنچیز را
ادراک میکند روشن شد که چون صورت
آنچیز نقش کرده میشود آنچیز یکی مینماید
یعنی حس مشترک این است و معنی دیگر آنست
که او در آخر حواس ظاهر است و اول حواس
باطن و هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم
میشود اول بدو میرسد بعد از او بحواس
دیگر باطن و هر چیزیکه از باطن بظاهر آید
اول بدو رسد و بعد از او بحواس ظاهر پس
او را بجهة این معنی حس مشترک گویند و از این
تقریر معلوم شد که کار و عمل او چه چیز است
و از حواس باطن یکی خیالست و کار خیال آنست
که چون از حواس چیزی معلوم شود یا شخصی
مرئی گردد بعد از آن خیال تصورت را

می بیند بی آنکه صورت در نظر باشد چنانکه
کسی شهری دیده باشد از آن شهر رفته بشهری
دیگر هرگاه خواهد صورت آن شهر را بخیال
میتواند کرد با آنکه آن شهر در نظر او نیست پس
کار خیال آنست که ادراک معانی را
از صورت جدا میکند یعنی تا کسی لفظی نگوید
معنی حاصل نشود و کاتب آن معنی زید بکری
تواند نشاند بی الفاظ و اصوات که در میان
باشد پس خیال نیز چیزها بمردم تواند نشاند
بی آنکه آن چیز در میان باشد ولیکن باید که چشم یا
یکی از حواس ظاهره ادراک کرده باشد
یکی دیگر از حواس باطن وهم است و کار وهم
آنست که چیزهای دیده و نادیده و داشت
باد دروغ در نفس نقش مینماید خواه آن چیز فا

معانی کند از صورتها و خیال مختصر مثل کاتب باشد

در خارج صورت داشته باشد بانه مثلاً مرّان
مرا وانیاب را تماش توهم کنند هر دم باوجود
باوجود انکه هیچ نیست وضرر را توهم
کنند از سماب باوجود انکه هیچ نیست وضرار
کوه از با قوت وصبوره توهم کنند ومثل
اینها ولیکن این وهم در حیوانات غیر از
بجای عقل است چنانکه بره مادر خود را
در صورت لعین شناسد با انکه در وهم مانند
مادرش بسیار است و دشمنی گرگ ونفوسی
شبان هم بدین احساس کنند واین قوت را
بعضی از مشایخ شیطان گفته اند ونیز گفته اند
که همه احساس مسخر انسان شدند الا این
قوت چنانکه جمله ملائکه آدم را سجده کردند
الا ابلیس و قوت وهم هم که از دروغ

کفان وچیزهای کج نمودن بازنبابد خصت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرموده که هر آدمی که از
مادر بزاید او را شیطانی همراه باشد او را
ذاکره ومتفکره گویند وان قوه ومسب
دیگر از حواس فکر است وان قوتیست که اگر
در فرمان عقل باشد او را ذاکره ومتفکره
خوانند واگر در فرمان وهم بود متخیله گویند
وکار این قوت آن باشد که هر چه از حواس
ظاهر و باطن در قوت حافظه نشسته باشد
انچه آنها را مشاهده کند ای بحقیقت چون
خوانده است که لوح در پیش او نهاده
باشد وانچه در لوح مسطور ومحفوظ است
میخواند وحس دیگر از حواس باطن قوه حافظه
است وان چون لوحیست که هر چه از حواس ظاهر

وباطن بدو رسد نقش آنچیز آنجا نماند و او
چون لوح بیساده است باز براکه مرد مریکبار هم را
می بینند و دو نوبت یکو که هم زاده اند می شناسند
بجهت آنست که چون دو اول بیکدیگر رسند
نقش ایشان در قوهٔ حافظهٔ هر دو نوشته
شده و چون بار دیگر بهم رسند قوت
ذاکره آن نقش اول را که در حافظه است
با این نقش که دو بار دوم نوشته شد برابر
کند بعد از آن داند که این شخص را پیش ازین
دیده است پس قوهٔ حافظه چون لوحی باشد
و قوت ذاکره چون خواننده و قوهٔ خیال
چون نویسنده و قوهٔ وهم چون سلطان و
حس مشترک چون دریائی که همه جویها
آب در وی آنجا یکی شود و حس مشترک را نظا

زبان بونانیست سبانیر خوانند و در این
و در این مقام ذکر حواس انیقدر کافیست
بدانکه غضب و شهوت حلیست هر حرکتی که از
برای دفع مضرت یا غلبه بر غیر در حیوان حاصل
کرده انرا غضب گویند و هر حرکتی که از برای
جذب منفعت یا طلب لذت در حیوان بدید
امد انرا شهوت خوانند و کار غضب و شهوت
و معنی ایشان اینجا حاصل شد و همین کافیست
انجمله حواس و قوتها و نفسها که بیان کرده شد
همه خادمان نفس انسانیند و نفس انسانیرا
بغیر از این خادمان دو خادم دیگر ند یکی را
قوه عقل نظری گویند دیگر را قوه عقل
عملی گویند و مثال قوه عقل نظریه چنانست
که کسی که خواهد عمارتی سازد اول در منظر و

ملاحظه

عمارت را کند چنانکه چند صفه و چند رواق

و چند خانه خواهد بود و این کار عقل نظری

و بعد از آنکه عقل نظری تصور کرده باشد

آن را عقل عملی از قوه بفعل آورد چنانچه

عقل نظری تصور کرده باشد جمله صنعتها

و پیشها کرد گر غالب است از خوردنیها و پو

وگستردنیها و مقامهای پاکیزه از کوشکها

و طاقها و رواقها و شهرها و هر چه امثال

این چیزها است همه از قوه عقل نظری وجود

نآید و بالقوه او از نظر کردن و فرمودن

عقل نظری حاصل کرد و از فرمان بردار

عقل عملی عقل نظری را اینجا معلوم شد

که عقل عملی خادم نظری است تا بدانی

در صدد موجود باید آنکه اول چیزی که خدای

تعالی بنا فرید عقل کل بود کقوله اول ما خلق الله
العقل و عقل سه معرفت دارد اول معرفت
خود دوم معرفت حق سیوم معرفت احتیاج
او بحق و از هر معرفتی چیزی در وجود آید از
معرفت خود نفس پیدا شد و از عقل دیگر
همین سه معرفت پیدا شد از هر معرفتی چیزی
از معرفت خود نفس و از معرفت حق عقل
پیدا شد و از معرفت احتیاج او بحق جسم
پیدا شد تا مرتبه که نه عقل و نه نفس و نه
جسم پیدا شد ان نه جسم نه فلک اند و ان نه
نفس نفوس فلکی است و نه عقل عقول افلاک
پس هر فلکی را نفسی و عقلی و جسمی باشد فلک
اول که محیط افلاک است او را عرش گویند
فلک اطلس و فلک الافلاک و جسم کل نیز گویند

و فلک هشتم تحت او فلک نهم و کرسی و فلک البروج
و فلک ثوابت نیز گویند و فلک هفتم را فلک
زحل نیز گویند و فلک تحت او فلک مشتری
و دیگر فلک مریخ و دیگر فلک شمس و دیگر
فلک زهره و دیگر فلک عطارد و دیگر فلک
قمر و عقل فلک قمر را عقل فعال گویند و نفس
او را واهب الصور گویند و بعد از این افلاک
عناصر اربعه است یعنی آتش و باد و آب و خاک
پیدا شد بامر حق کواکب و افلاک عناصر را
در هم سرشتند و از ازدواج و امتزاج
ایشان موالید سه گونه پیدا شد که معادن
و نبات و حیوان باشد و بعد از این مجموع
انسان پیدا شد و هر چیزی که درین عالم
پیدا شود بتاثیر کواکب باشد بامر حق و این

مذهب حکماست که کواکب در روز بامر حق
در کارند کقوله تعالی والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره و ترتیب عناصر چنانست
که اول کرهٔ آتش و در جوف او کرهٔ هوا و در
در جوف او کرهٔ آب در جوف او کرهٔ خاک
و دلیل ترتیب آنست که آتش را میل بطرف
بالا است چنانکه در شمعها و چراغها و
غیرهما مشاهده میکنیم و میل آتش بجانب
بالاست و مکان هوا بالای آبست چنانکه
مشکی را پر باد چون در تهٔ آب بریم در زیر
آب قرار نگیرد و بسر آب بر رود و از عقل
اول تا بکرهٔ خاک این مجموع طریق مبدأ
است و از خاک تا بانسان و معادن و
نبات و حیوان این طریق معاد است یعنی

نور الٰہی و فیض سبحانی از عالم ارواح یعنی
از عالم عقول بنفوس و افلاک فایض میگردد
تا بکرهٔ ارض یعنی زمین و بعد از ان رجوع
میکند و بطریق معادن و نبات و حیوان
و انسان بحضرت الٰہی متصل گردد و همان
نور باشد که از ان مقام آمده باشد و تبدیل
مقامات گذشته و بان بمقام اول خود
رفته کقوله تعالی کل الینا راجعون و ایضا
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة و کقوله علیه السلام کل شئ
یرجع الی اصله و باشد که کرهٔ آتش
بتدریج و مرور ایام اندک اندک صورت
آتش رها کند و صورت هوا گیرد و هوا
نیز بتدریج صورت آب گیرد و آب نیز بتدریج

صورت خاک کیرد وخاک نیز بتدریج صورت
آتش کیرد وبدین طریق عناصر اربعه
از صورتی بصورتی نقل میکنند تا باز بصورت
اصلی خود روند واین تبدیل صورت عناصر را
استحاله خوانند بدانکه طبیعت آتش گرم
وخشک است وطبیعت هوا گرم وتر است
آب سرد وتر است وخاک سرد وخشک پس
آتش با هوا در گرمی یکی باشد وهوا با
آب در تری یکی باشد وآب با خاک در
سردی یکی باشد وخاک با آتش در خشکی
یکی باشد پس چون خشکی آتش بتری بدل
شود هوا گردد وگرم وتر شود وچون
گرمی هوا بسردی بدل گردد هوا آب شود
وچون تری آب بخشکی بدل گردد آب خاک

شود وخاک چون سرد شد بکرمی بدل شود
وشاید که این استحاله را بدایت از طرف
آتش باشد یعنی آتش هوا شود وآب خاک
شود وخاک آتش شود واین طریق را مبدا
خوانند وشاید که خاک بر عکس اول آب
شود وآب هوا وهوا آتش وآتش خاک
واین طریق را معاد خوانند اکنون بر
استحالت عناصر دلایل بگوییم تا طالبان
حق را راه خدا وآثار قدرت او آسان و
روشن شود اول دلیل آنکه آتش هوا
شود وآن آنست که جمله شمعها وچراغها
میل بطرف بالا دارند ودر شب میل
ایشان بغایت ظاهر است واگر آتش
هوا نشدی بایستی که از هر شمعی وچراغی

خطی بود که متصل شده روشن بالا رفته
در میان هوا تا بکرهٔ آتش لیکن چون آتش
و هوا در گرمی شریکند با یکدیگر و در خشکی
و تری از یکدیگر جدا اند و خشکی شعله
نسبتا بتری هوا اند گشت فی الحال خشکی
شمع و چراغ تری هوا بدل میشود و آتش
هوا میگردد و این دلیل بغایت ظاهر
و روشن است تا بیان آنکه هوا آب
میشود آنست که در فصل بهار تیرماه
بامداد که مردم برخیزند نباتات بینند
تر شده و آن را شبنم خوانند آن هوا
باشد که در سحرگاه سرد شده باشد
و آب شده بجهت آنکه هوا با آب در تری شریکند
و در گرمی سردی از یکدیگر ممتاز و

کون هوا ابر بره بدا شود نواب شود
واب خاك چنان شود که باران دراول
بار که بر زمین میچکد در خاك ناپیدا
میشود وچون بسیار شود زمین فرو
نبرد دلیل دیگر انکه اب سنك مرمر
میشود واین در حوالی قزوین واقع است
وهرکس بدانجا رسیده دیده است و بیان
انکه مقالات اتش میشود انست که نباتات
مرکبند در ایشان خاك بیشتر است چون
اتش در هیزم افتد بعضی اجزاء هیزم اتش
شود و بعضی دود دلیل این سخن انست
که صد من هیزم چون بسوزانند اندك خاکستر
بماند باقی اتش و دود شده بدرگذر باشد
و بعضی شهر هیزم سنك است از این معنی حضرت

باز بهجز اسمه خبر ... ده فاتقوا النار التی وقودها
الناس والحجارة وذکر این مقام روشن شد
استحاله عناصر ودر این کتاب همین
کافیست تا احوال ایشان هر چند عجایب
وغرایب در ایشان بسیار است باب سیوم
در بیان واجب وممکن وممتنع بدانکه
هر چه عدم او ضروری باشد او را ممتنع
الوجود خوانند وهر چه وجود او ضروری
باشد او را واجب الوجود خوانند و
هر چه وجود وعدم هیچکدام ضروری
نباشد او را ممکن الوجود خوانند ..
بدانکه هر چه موجود است یا واجب الوجود
است یا ممکن الوجود بجهت آنکه موجود در
وجود خود بغیر محتاج است یا نه اگر در وجود

خود بغیر محتاج نیست ورا واجب الوجود
خوانند چنانکه حق سبحانه و تعالی و اگر
در وجود خود بغیر محتاج است او را
ممکن الوجود خوانند چون انسان و دیگر
حیوانات و نباتات وغیره و اینجا اثبات
واجب الوجود ظاهر شد چرا که ممکنات
موجودند و وجود ممکنات از غیری
باشد و آن غیر واجب الوجود است بمذهب
متکلمین و عقل تابع است بمذهب حکما
اشراقیین تا واجب الوجود نباشد ممکن را
ممکن نتوان گفت یعنی تا محتاج علیه تا
نباشد نتوان گفت فلان چیز محتاج است
بفلان چیز واجب الوجود ثابت شد دیگر
بدانکه ممکن الوجود در بقای وجود اگر

محتاج نباشد بغیری او را جوهر گویند
اگر محتاج باشد عرض گویند بدانکه بقای
وجود غیر وجود است جهت آنکه دو کس را
مے بینم که یکی پانزده سال بیش نماند
و دیگری صد سال بماند و هر دو در
وجود مشترک اند زیرا که در حال حیات
حیات بر هر دو صادق است که موجود اند
اما بقای وجود این صد ساله بقای وجود
آن پانزده ساله نیست معلوم شد که بقای وجود
غیر وجود است پس ممکنات یا جوهر باشند
یا عرض و جواهر پنج است اگر جوهری اگر
محل جوهر دیگر باشد محل را هیولی گویند
و حال را صورت خوانند و اگر مرکب باشد
از حال و محل آنرا جسم خوانند و اگر آن

اقسام ثلثه نباشد انرا جوهر مفارق خوا
وجوهر مفارق اگر در اجسام متصرف باشد
بتصرف باشد بتصرف تدبیر انرا نفس خوانند
واگر متصرف نباشد انرا عقل خوانند واگر
در میان ان عقل وذات حق سبحانه وتعالی
واسطه نباشد ان عقل را عقل اول گویند
وعقل کل نیز خوانند واگر در زیر ان عقل
عقلی دیگر نباشد انرا عقل فعال وواهب
الصور خوانند واگر در طرفین ایشان عقول
باشد عقول متوسطه خوانند ونفوس نیز
گویند اگر در اجسام بسیط تصرف کند انرا
نفس ملکی خوانند وجسم یا بسیط باشد یا مرکب
بسیط ان باشد که از عناصر اربعه مرکب
نباشد واگر باشد جسم مرکب خوانند

مفرده و این بیت مجموع را شامل است

شعر اول ز مکونات عقل جانست وانگه

پس ازان نه فلک گردانست زین جمله چو بگذری

چهار ارکانست پس معدن و پس نباتی پس

حیوانست دیگر بدانکه در مراتب کاینات

در میان معادن و نبات متوسط گفته است

که آنرا مرجان گویند یعنی بشکل و صلابت

هم چون سنگ است ولیکن از دریا بر میآید

و هم چون نبات از آب بر روید چون خشک

شد سخت میگردد هم چو سنگ و متوسط

میان حیوان و نبات درخت خرما است که

چند خاصیت حیوان دارد یعنی چون حیوان

مذکر و مؤنث میشود و نیز مذکر و مؤنث

است حیوان را تا مذکری نباشد بار نگیرد

او نیز تا کرش نه هندلش باز نکیرد وخو ماند شد
دیکو چنانکه حیوان از سرهر بند هلاك کردد
درخت خرما نیز از سر بریدن هلاك کردد
دیکر متوسط وبرزخ میان انسان وحیوان
کپی است که بوزینه کویند ودیکر چیزها
هست که درین مقام جا ندارد واین سطوح
برای آن شد که در بدایت علای خود ندو
نهایت اسفل ومراتب سلسله ابتدا مرتب
باشد تا موجودات بدانکه چون کواکب بادوار
حق سبحانه وتعالی مرکب کرد پدید عناصر را
درهم سرشتند تا معادن شد انکاه نبات
پیدا شد انکاه آن نبات غذای حیوان شد و
حیوان چون بکمال رسید انسان پیدا شد
واین معنی در مقام خود روشن تر از این

بیان کنیم واللہ اعلم بالصواب باب چہارم در
بیان آنکہ حکمت آفرینش چہ بود بدانکہ حق تعالیٰ
انسان را بجہت آن آفرید تا کہ او را بشناسند
کقولہ تعالیٰ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون و معنے ابت والیٰ ہذا اشارت است
کہ نبیا فرہیدم جنیان را و آدمیان را مگر از
برای آنکہ حضرت ما را بشناسند و پرستند
و در احادیث چنین آمدہ است کہ او حضرت
حق سوال کردند کہ الٰہی چہ حکمت بود کہ
آدم و عالم را بیافرید خطاب آمد کہ کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی
اعرف معنے این حدیث را شیخ عطار در نظم
بیان کردہ۔ شعر زرب العزت آمد این خطاب
داود کہ حکمت چیست کامد خلق موجود

جواب آمد که تا این گنج پنهان کران با هم

بشناسند یاران تو از همه شناسائی

گنجی بکلمهٔ کنزهم داری بر نجی وچون

معلوم شد که حق تعالی مردم را بجهة معرفت

خود آفریده هر آینه باید که او را نشان استعداد

آن داده باشد والا مردم معنی استعداد حق را

نتوانند شناخت وخصیصت حق باید بود دا

بدلائل آیات و انوار و آثار قدرت او که در

آفاق و انفس آفریده است توان شناخت

و مردم را میسر نیست که در تفرقه دنیا و غرور

خیال رفتند و همگی اسرار عالم سفلی را تماشا

کنند و بر افلاک روند و حقایق و دقایق

عالم علوی را ببینند و در انفس بعالم ملکوت

روند و احوال عالم ارواح و عقول و نفوس

معلوم کنند و بر همگی صفات حق تعالی
مطلع شوند و افعال او را تبارک و تعالی
در ابتداع و اختراع موجودات بشناسند
پس حق سبحانه و تعالی از غایت عنایت
هر چه در عالم اکبر بود از ظاهر و باطن
و علوی و سفلی آدم را بدان امثال اکبر بداد
و بهر صفتی که خود بدان موصوف است آدم را
بدان صفت موصوف گردانید همچنانکه عالم
مسخر امر و مدت او مست تن مردم مسخر روح
و روح ایشانست تا مردم از ترکیب اعضا
و نسبت اجزای خود بر عالم علوی و سفلی مطلع
گردند و از دانستن صفات حق سبحانه و
تعالی را بشناسند و از امر کردن روح ابنا
بر ایشان و او فرمان دادن تمام مردم مر تن

مردم مراقبان راندن حق سبحانه وتعالی را
درعالم ممکنات بدانند وما این معنی را
بشرح بیان کنیم محققان در این باب
چنین گفته اند رباعی ای نسخه نامه
الهی که توئی وی آئینهٔ جمال شاهی
که توئی بیرون زتو نیست هر چه درعالم
هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که
توئی وحضرت رسول الثقلین درین
معنی فرموده ان الله تعالی خلق آدم علی
صورته باب بیجبر در بیان مبدا و معاد
بدانکه تن مردم مرکز اصلیست و از خاکست
وخاک بواسطهٔ ادوار افلاک وشعاع
کواکب وامتزاج واعتدال العناصر صورت
خاکی را بگذارند وبهیئت نبات مکتسب متلبس

شود وبعد ازان نبات غذای حیوان شود
وحیوان غذای انسان وشاید که نبات
خود غذای انسان کرد فی الجمله تغذارا
اول معده تهیه قوت جاذبه جذب کند وماسکه
نگاه دارد وهاضمه هضم کند ومميزه
کثیف از لطیف جدا کند ودافعه کثیف
از راه امعا دفع کند وابن حالات در معده
باشد انگاه انچه لطیف باشد از معده تنقل
کند بجگر بواسطۀ جاذبه برود وجگر فهمان
قوتها دران عمل کنند کرد معده کرده انگاه
هرچه کثیف باشد سه قسم شود یکقسم زهره
رود وصفرا گردد ویکقسم بسپرز برود و
سودا گردد ویکقسم بمثانه برود وبول
وانگاه انچه لطیف باشد بعروق رود وخون

کرد دو در عروق همین قوتها یکبار دیگر
همان عمل کنند که در معده کرده اند تا که
هر چه کثیف باشد از لطیف جدا شود آنچه
کثیف باشد از مسامات بیرون رود چون
چرک گوش و فضله بینی و ناخنها و موها
سر و اندام و چون بعرق و بعضی بدل کی در
حمام بیرون رود و آنچه چیزی ماند علتها
وز آنها و اما سهل که در وجود پیدا شود
و آنچه لطیف بود هر عضوی بعضوی قسمت
کنند که لایق باشد تا که قوت مصوره
هر جزو بنگ رنگ همان عضو دهد که موافق
همان عضو باشد و در حالت تصویر
یکبار دیگر همان قوت که گفتیم همان عملها
کنند و لطیف از کثیف جدا کنند آنچه کثیف باشد

بدد منا بنخلل شود انچه لطیف باشد
قوت مولدہ ان را بصلب جذب کند تا منی
کردد انگاه منی در وقت معین برحم
نقل کند و با نطفہ عورت جمع شود
انگاه چند روز همچنان نطفہ باشد
بعد ازان صورت نطفکی بگذارد و
در صورت علقہ کے بزاید مدتے نیز درآن
صورت باشد یعنی همچون خون بسته بعد
ازان مضغہ کردد یعنی چون کوشت
کوشت خام باشد و در مدتے چند بدیں هیئت
باشد انگاه در مدتے عروق و عظام و پوست
و کوشت و سایر اعضا ظاهر کرده دو
در چهار ماهکی روح حیوانی در وی منتشر
شود و غذای او خون باشد وان غذا

اندراه نافبد و درسد و ماه اول که نطفه
در رحم افتد در تربیت زحل باشد و ما
دوم در تربیت مشتری و ماه سیم در تربیت
مریخ و ماه چهارم در تربیت آفتاب و ما
پنجم در تربیت زهره و ماه ششم در تربیت
عطارد و ماه هفتم در تربیت قمر و تا بل
کرد و هفت ماهه که متولد شود و بماند
و در هشت ماهه اگر متولد شود بقا
نیابد زیرا که در تربیت زحل است و
زحل سرد و خشک است و طبیعت مرگ
دارد و نحس اکبر است و در ماه نهم بقا
یابد زیرا که در تربیت مشتری باشد
و مشتری گرم و تر است و سعد اکبر است
بر مزاج حیات و از این طریق که بیان کرده شد حق تعالی در کلام

ولقد خلقنا الانسان من سلالة من
طين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام
لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله
احسن الخالقين اکنون ازین تقریر معلوم
شد که اصل بدن مردم از خاک است و آن
خاک نبات شد و آن نبات حیوان و آن
حیوان انسان زیرا که غذا را انسان خورد
و نطفه شد و نطفه علقه و علقه مضغه
و مضغه عظام و لحم و انسان شد مگر
بدان ای طالب راه حق که از چندین هزاران
ذرات خاک یک ذره بیش نبات نشود و از
چندین هزار اشجار و اثمار غیر از آنکه
جزو حیوان نشود و از چندین هزار حیوان

یکی جزو انسان شود و از چندین هزار
جزو انسان یکی منی شود و از چندین هزار
قطرهٔ منی یکی نطفه شود و از چندین هزار
نطفه یکی به رحم نقل کند و از چندین هزار
نطفه برحم یکی متولد شود و از چندین متولد
شده یکی بقا یابد از چندین هزار اہل بقا یافته
یکی اسلام آورد و از چندین هزار مسلمان
یکی ایمان آورد و از چندین هزار مومن
یکی طالب باشد و از چندین هزار طالب
یکی سالک شود و از چندین هزار سالک
یکی واصل شود و مقصود از موجودات
شخص باشد و باقی همه طفیل او باشد و
در این معنی محققان گفته اند **شعر**
نخستین فطرت پسین شمار تو یی خویشتن را

ببانک مذار دوصد هزار سال بیچ دل
رسد از آسمان عشق بدین سان ستارۀ
ماهها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش
صوفی را جبه گردد یا حماری را رسن
طفلها
باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل خوردی را
حله گردد یا شهیدی را کفن روزها باید
که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد
در بدخشان یا عقیق اندر یمن اکنون
بدانکه چون مبدأ معلوم کردی معاد نیز معلوم
شد بحکم کل شی یرجع الی اصله یعنی
که خواهد بمعاد خود عود کند مثلا مردی
پیر چون مناز لمعاد را قطع کردن آغاز
کند خود را پیش از پیری داند که کهل بوده است
و پیش از آن جوان بوده است و پیش از آن

طفل بوده است و پیش ازان در رحم بوده
است و پیش ازان منی بوده است و پیش از
ان مضغه و پیش ازان علقه بوده است و
پیش ازان نطفه بوده است و پیش ازان
غذای نادر و بد بوده است و پیش ازان
اجزای عناصر بوده است و پیش ازان
جسم مطلق بوده است و پیش ازان طبیعت
مطلق بوده است و چون سالک بدین
مقامها رسید بنابران اجسام تمامی
قطع کرد و حجب ظلمانی را از پیش بر داشت
واز هفتاد هزار حجاب که پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده که حق سبحانه و تعالی را
از نور و ظلمت تمامی حجب مرتفع گردانید
اکنون بدانکه بدن از عناصر اربعه موجود

شد و بجهت تهرابت حیات و ارکان بجای اثبت
جمع آمده و این اجزا بالطبع هر جزوی بجانب
کل خود مایل اند از انست که مردم مرکوسنه
ملیشوند و کوسنه شدن ایشان از انست
که چون اجزا بطرف کل روان شدند و بعضی
رفتند جسم ضعیف شد و چون چیزی تناول
کرد و بدل ما یتحلل حاصل شد آن ضعف
نماند و هر چه بتحلیل بیرون شده بود و
وبقدر ان از عناصر اربعه در بدن باز
امده یا ابات غذای مردم یا نباتی خواهد
بود یا حیوانی و هر دو مرکب از عناصر
اربعه اند بتحقیق ان اجزاکه بدن ما را بوده
است در تنجا الکی همه بتحلیل رفته و
این اجزائی که در می سالکی بدار هم

غیر ازنا جز است کہ بدن ما متحلل پیدا شد
و روح ما نما نست و انچہ متغیر و روان
پذیر باشد ہم این غیر باقی باشد و مثال
این چنان باشد کہ شخصی خرگاہی بر سر پا
کند کہ ہمہ چوبہای ان خرگاہ سرخ باشد
و در ہر پنج روز بیا ید یک چوب سرخ
بردارد و چوب سفید بجای کذارد
بہر و را با مر چون نظر کنی خرگاہ ہمچنان بر پا
باشد و لیکن ان چوبہای خرگاہ ہمہ تغیر
شدہ باشد چوب سرخ رفتہ و چوب سفید
بجای ان ماندہ در بدن ما نیز اگر چہ بظا ہر
متغیر نشدہ اما در معنی این بدن بدل
ما یتحلل است کہ جمع شدہ است و انچہ
پیش بود بجا یل رفتہ و در این شخص این تبدل

کاینات در موضع خود این معنی
آمد دیگر آنکه این عالم را چون مادر
مهربانیست مثلا چنانکه مادر شیر از پستان
مهربانست عالم نیز مادر ماست و غذا جز
او نیست که میتوانیم خورد میپرورد ما را و
غذا و نما میشود همچنانکه غذا را مادر میخورد
و در بدن مادر شیر میشود و از پستان
بما میرسد عالم را نیز دو پستانست که یکی
نباتست و دیگری حیوان و غذا بما ازین راه
و ما بحقیقت این ساعت در بطن مادر خود
که عالم است و آنچه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که السعید سعید فی
بطن امه والشقی شقی فی بطن امه محققان
همین تاویل کرده اند که گفته شد و این معنی

موافق این است که حق جل و علا فرموده من کان

فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا

یعنی هر که درین دنیا نابینا است در آخرت

نیز نابینا باشد و مراد از این نابینائی

ظاهر نیست باتفاق علمای مذهب بجهة

آنکه شاید کسی درین عالم نابینا باشد

و مؤمن باشد و عمل صالح کند و آن عالم

حق سبحانه و تعالی او را چشمهای روشن

عطا کند پس معلوم شد که این نابینائی

مخصوص چشم باطن است یعنی اینجا هر که

بحقیقت خدا را نه بیند و نه شناسد در

آن عالم نیز خدا را نه بیند و نشناسد

و هر که خدا را نشناخت کار قیامت و حضرت

سید ولد آدم سبب فرهنگ عالم صلی الله

علیه و اله فرموده کما تعیشون تموتون و کما
تموتون تبعثون و کما تبعثون تحشرون
عارفان نیز گفته اند **شعر**
هر که اینجا آشنای او نشد باز ماند
تا ابد بیگانه وار و این نیز خاطر نشین
است که نابینائی مادرزاد را هیچ کس
معالجت نتواند کرد پس سعادت جاودانی
و بینائی دو جهانی حاصل باید کرد
که هنوز در شکم مادریم یعنی در این
عالمیم تا آنگاه که ازین عالم بدر بریم
متفاوت و نابینائی سرمه نمائیم و زنا بینائی
بغیر از این نیست که کسی خود را نه بیند
و نشناسد و حقیقت خود را نداند
چون چنین باشد خدا را نیز ندید باشد

بنده انسانه وشناختن باشد وجمله پیغمبران
بجهت این معنی آمده اند ودعوت کرده اند مردم را
از این نابینائی به بینائی کنند واز این غفلت
بیدار گردانند پیش از آن که وقت رفتن
ایشان بیاید که مبادا نابینا بروند که از وقت
معالجت سود ندارد واولیا نیز مردم را
بدین طریق دعوت کرده اند ومیکنند
ودر این دنیا خلق را خلاصی وخلاص داده
میبازند وبواسطه ریاضات وخلوات
ومعرفت نفس وعمل صالح که فمن کان یرجو
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة
ربه احدا وابستیم دو دید را برکردن
آفاق را انفس یعنی برابر کردن تن آدم
با عالم صورت چون گفتیم که تن آدم نسخه

طالبست اکنون بیان این مشابهت بعبارت
و مشابه آسمان تن و مشابه مثال است و معنا
شبیهست بین مادر این رساله مجموعه انسانی
طالب این تشبیهات را جدا جدا بیان کنیم
اول مشابهت بدن با زمین آنست که
در زمین کوهها است و در بدن استخوانها
مانند آنست و در زمین درختان بزرگ
بسیار است که موهای سر و ریش مشابه آنست
و درختان خورد بسیار هست که موهای بدن
مشابه آنست و در درختان خورد بسیار هست
و مجموع عالم هفت اقلیم است و در بدن
نیز هفت اندام است یک سر دویم دست
و دو پا و پشت و شکم و در زمین زلزله
میباشد و در تن هم رعشه میباشد

ودر زمین جویهای اب وان چشمه‌هاست
که در تن مردم رگها و روده بجای انست
و چشمه‌های عالم بعضی شور و بعضی خوش
و بعضی ناخوش است در تن مردم نیز چشمهٔ
گوش تلخست که اگر مردم در خواب باشند
و یکی از حشرات خواهد در گوش رود
چون تلخی گوش بحس حیوانی در یابد
انجا باز گردد و مردم را هلاک نکند
اما چشمهٔ چشم از انسبب شور است که چشم
مردم را پیه است و پیه بی نمک گنده
میشود پس چشمهٔ چشم را شور افرید تا
چشم پیوسته تازه و روشن باشد اما
چشمهٔ دهان بجهة ان خوش است که قوت
ذائقه در لذت و مضرت تلخ و شیرین باشد

رچشم بینی از آن ناخوش است تا از بوی
خوش لذت نابد و در این چشم ها حکمت
الهی بسیار است اگر بتقریر آن مشغول شویم
بتطویل انجامد اما مشابهت تن مردم با فلک
انست که در فلک دوازده برج است مثل
حمل و ثور تا اخر و در تن مردم دوازده
سوراخ است چون دو چشم و دو گوش
و دو بینی و یک سوراخ دهن و یک ناف
و دو پستان و دو عورت و در فلک بیست
و هشت منزلست چون شوله و اجبه و طرفه
تا اخر در تن بیست و هشت عصبست
و فلک سیصد و شصت درجه و دوازات
اینها مست در تن مردم نیز سیصد و
شصت رگست چنانکه در فلک هفت کوکب

بسیار اند در تن نیز هفت اعضای رئیسه اند
و چنانکه در افلاک ثابتات بسیار است
در تن نیز قوتهای طبیعی و غیر طبیعی بسیار
است چون جاذبه و ماسکه چنانکه گفته شد
و چنانکه افلاک بر عناصر محیط است
تن نیز بر اخلاط اربعه محیط است اخلاط
اربعه سودا و صفرا و خون و بلغم است
و بغیر از این مشابهت بسیار است که لایق
این مختصر نیست تا مشابه با سال است
که سالی دوازده ماه است در تن دوازده
راه است و سالی بر چهار فصل است در تن
چهار اصل است و سال منحصر بر هفت روز
است که ایام هفته باشد تن مردم منحصر نیز
بر اعضای سبعه است همچنانکه مشهور است

اما مثال بهتر تن با شهرهاست که در شهر پادشاه
میباشد و بعد از او وزیر و بعد از او شحنه
و بعد از او خراج خواه و بعد از او رعیت
و صناع چون طباخ و قصاب و غیرها و
پادشاه را خزینه و دستور و پیک و معاون
باشد اکنون تن ما شهر باشد و روح
در وی پادشاه و عقل وزیر و شهوت
خراج خواه و غضب شحنه و قوتهای دیگر
همه اینها پر صناعت‌اند و آلات دیگر
رعیت‌اند چنانچه هاضمه طباخ معده باشد
و مصوره قصاب و هم چنین حسها و گوشها
جاسوسانند که از اطراف و جوانب خبرها
بروح میرسانند و باقی حواس همه یکی منا
و مولد جاسوسانند قوتهای دیگر

کہ یاد کردیم هر این مثال بر صنعت کری اند
چو نجاد و نجار و غیرها و مثال بهت
بسیار است تا اینجا بیتمقدار کافیست
مردم را صفاتی هست که حق سبحانه و تعالی
بدان صفات موصوف است چون عالم
و بصیر و سمیع و متکلم و قادر و حی و اراده
نیز عالم و بینا و شنوا و گویا و قادر و
حی است و لیکن در صفات مردم محتاج
بالت اند و حق سبحانه و تعالی محتاج بالت
نیست و تا انکه ارادهٔ مردم بنا شد قفا
حرکت نکند و پا نرود و دست نگیرد
و چشم نه بیند هم چنین تا ارادت حق نبود
افلاک حرکت نکند و کواکب نتابد و عناصر
مرکب نشود و موالید موجود نگردد و حضرت

مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نیز از آن
معنی خبر داده که تخلقوا باخلاق الله و
واتصفوا بصفات الله. وما شا الله انبیا
بیان کنیم اکنون بدانکه فرمان راندن
حق سبحانه و تعالی در عالم بر اشیا
چون فرمان راندن روح ماست در بدن
مثلا اگر خواهیم که چیزی بنویسیم اول
ارادت بروح بدل ما رسد تا رگهای دل
حرکت آرد آنگاه رگها انگشتان را
در حرکت آرند آنگاه انگشتان قلم را در
حرکت آرند تا آنچه ارادهٔ ما باشد نوشته
شود از عربی و فارسی از نظم و نثر و چیز
حق سبحانه و تعالی چون خواهد که در آن
عالم چیزی پیدا کند ارادهٔ او بعقل اول در

وازا و بعرش وازعرش بملائکه وازملائکه

بافلاک وازافلاک بکواکب وازکواکب

بعناصر تا انچه ارادهٔ حق باشد پیدا شود

در عالم از نباتات وحیوانات ومعدنیات

پیدا این مثال ارادت روح بود دل

چون ارادت حق بر عرش است این دل

بجای عرش و دو کفها بجای ملائکه و

انگشتان بجای افلاک وکواکب بجای

قلم وعناصر بجای مداد وموالید خطوط

چون عارف بدین مقام رسید همه

چیزها را نسبت ببیند بجهت انکه موجودات

امر یزدن کار حق است و همه نقش قدرت

او بیند اگر خطی را کوژ بدست خطاط دادا

بد کفتن باشد عیب صنعت که کو عیب

صنعت کرا ست هرچیز که مستانجنان
میماند هرچیز که انجنان نمیماند نیست

باب هفتم در تطبیق آفاق

و انفس بدانکه مجموع عالم بعضی ظاهر است
و بعضی باطن وانچه ظاهر هست از عالم
افلاک وعناصر و موالید وانچه باطن
است از عالم نفوس وعقول وارواح
ومردم را نیز ظاهر هست و باطن هست
ظاهر چون بدن و قوای ظاهر چون چشم
وباطن چون قوتهائی که بدان قوت ادراک
اشیا کنند مثلا قوت بینائی و گویائی و
شنوائی وغیرهم انچه حق سبحانه و تعالی
فرموده سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی
انفسهم حتی یتبین لهم مراد از افاق عالم

ظاهر است یعنی عالم اجسام و مراد از نفس
عالم باطن است یعنی ارواح و آن آیات نُه
محققان آن است که حق سبحانه و تعالی به موسی
داده بود که و لقد آتینا موسی تسع آیات
بینات ما در این کتاب همان نه آیات را
بیان کنیم در عالم ظاهر و باطن و عالم ظاهر را
ملک خوانند و عالم باطن ملکوت یعنی
بحقیقت آن آیات هیجده باشند نه در عالم
ملک و نه در عالم ملکوت اکنون بدانکه
این نه آیات که در عالم ملک است یکی
افلاک است و چهار عناصر و ششم انسان
و هفتم حیوان و هشتم نبات و نهم معدن
و همچنین نه آیات ملکوت یکی نفس کل است
و او ملکوت افلاک است و چهار ملک مقرب

که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
و این چهار ملکوت چهار عنصر اند ملکوت
انسانی نفس او است و آن نزد اهل الله ملکوت
هر یک نفس او است و نزد اهل الله بود ملک و
ملکوت این است که بیان کرده شد و چون
گفته بودیم که آدم نسخهٔ عالم است و عالم
موجود است در آدم پس این نزد اهل الله در
آدم مینماید اکنون بدانکه نزد اهل الله که دنیای
آدم است دو چشم و دو گوش و دو سوراخ
بینی و دو دست و یک دهن و این نه دنیای آدم است
و عناصر نزد اهل الله آنست که نزد اهل الله باطنی
قوت بینائی و شنوائی و شامه و ذائقه و لمس
و فکر و حفظ و وهم و خیال این بود نزد اهل الله
ظاهر و باطن اکنون بدانکه ظاهر عالم در ا

افاق بزرك كويند و باطن عالم را انفس بزرك
و ظاهر ادم را افاق كوچك كويند و باطن
ادم را انفس كوچك بعد از ان بايست افاق
بزرك را با افاق كوچك مطابق كنيم تا
هر دو يكى شوند انكاه بتمامى معلوم شود
كه ادم بحقيقت واسطه ما كوچك و عالم
بحقيقت ادم است ما بزرك انكاه از
عالم كثرت بعالم وحدت رسيم و معنى اين
ايه كه فرموده قوله تعالى هو الاول و الاخر
والظاهر والباطن و هو بكل شئ عليم بدانيم
و چون محققان بدين مقام رسيده اند
چنين كفته اند جان مغز حقيقت است و
تن پوست ببين در كسوت روح صورت
دوست ببين هر چيز كه از نشان هستى دارد

تا پرتو نور او است تا روشن بین انور
بدانکه بجای افلاک است چهار عناصر و پنج حس
تا مراتب روحانی در چنانکه گوش بجای
افلاک است و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا
و دهان بجای آب و دست بجای خاک واین
مناسبت با دلایل بسیار است از آن جمع
دلایل یکی انست که اگر افلاک نگردد
آب حیوان حاصل نشود و همچنین گوش
که بجای افلاک است اگر نباشد درک نغمه
که بجای آب است نطق حاصل نشود
بجهت آنکه گنگ مادر زاد نیز کر باشد
از آنکه هر چه نشنید از زبان گوش بدر نرود
از دهن بیرون نیاید و از این جهت است
که هر که دهان زبان کرد و کودکی

شنیده اند همان زبان میدانند فرزند
عرب هندی نداند و ترك عربی نداند پس
معلوم شد که تا کلام بسمع در نرود
از زبان بدر نیاید یعنی اگر گوش نباشد
سخن نباشد و همچنین اگر افلاك نباشد
حیوان نباشد بکر مثال سبب چشم باتش
انست که اگر اتش نباشد هیچ نبات از زمین
برنیاید و بکمال نرسد همچنین اگر چشم
نباشد از دوست کتابت حاصل نشود و این
خود در غایت ظهور است پس در این عالم
بزرك بواسطه افلاك از آب حیوان شود
و نبات بواسطه اتش بکمال میرسد و
حالت میانجی هوا باشد همچنین در عالم
کوچك بجهت سمع و بصر و نطق کتابت

حاصل شود و این نیز معنا نجی بینی باشد
که اگر بینی نباشد نفس نتوان زدن و از
حالات معتبر نگردد پس بدین برهان
معلوم شد که گوش بجای افلاک
و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا
بجای آب و دست بجای خاک اکنون بدا
که مراتب اعداد چهار مرتبه بیشتر نیست
که از مراتب احاد و عشرات و مات
الوف گویند عدد یک بجای انسان
عدد ده بجای حیوان و عدد صد بجای
نبات و عدد هزار بجای معادن چنانکه
عدد یک از عدد ها دیگر کمتر است انسان
نیز از سایر حیوانات بعدد کمتر است
دوم چنانکه ده از صد کمتر است

از نبات کمتر است همچنین نبات از معادن
کمتر است پس معادن از نبات زیاده شد
و نبات از حیوان زیاده شد و حیوان
از انسان زیاده شد فاینی در شمار
نزد و رتبه پس معلوم شد که این همه
ابیات در عالم بزرگ مطابق همه ابیات عالم
کوچک است و بحقیقت این عالم کوچک
نسخه عالم بزرگ است چنانکه تقریر کرده شد
و همچنین فکر بجای عدد دویست و حفظ
بجای عدد ده و منطق بجای عدد صد
و کتابت بجای عدد هزار است بجهت آنکه چون
چیزها را بفکر تحریر و پیدا شود آن و چون
چندان بقائی نباشد چون بحفظ رسد آن
چیزها و تحریر و بقا زیاده باشد و چون نطق

وشد وجود آن شد چندانشود و چون
بکتابت شد وجود آن چیزها رچندان
شود که درو فکر بود و همچنین قوت نطق
بجای جبرئیل و کار جبرئیل و هم کذارد
است نطق نیز از عالم باطن خبر میدهد
و قوت کتابت بجای عزرائیل است
و کار عزرائیل است که روح را از تن
جدا کند قوت کاتب نیز لفظ را از معنی جدا
میکند و حفظ بجای میکائیل ست و کار
میکائیل است که حساب ارزاق میکند
و رزق را محافظت میکند حافظ نیز انچه
بدو میرسد محافظت مینماید و فکر بجای
اسرافیل است و کار اسرافیل است که در
در صور دمد تا اموات سر از قبور برآورند

و فکر نیز بدین مقدمات تصرف کند نتیجه بر انگیزد
و اینهمه قدر دارد و این مقام کار فلسفی است از مطا
کردن عالمین باید بکر اکنون بدانکه
در عالم بزرگ ملائکه نباشد افلاک و
عناصر را تاثیر و تصرف نباشد و در کان
باشند و آن چهار نفس نیز اگر نباشد از
انواع حیوان پیدا نشود و اگر پیدا شود
چو مردگان بیخبر باشند همچنین در عالم
کوچک نیز اگر چشم و بینی و دهان و دست
نباشد این حواس نیز که سامعه و شامه و ذائقه
و لامسه اند فارغ و بیخبر باشند و هیچ کار
از ایشان نیاید پس بقای حواس بدان
قوتها و بقای قوتها بنفس انسانی همچنین
بقای عالم بزرگ بواسطه نفوس و عقول

المسمی باوصاف الاشراف

هی رساله در سلوک تصنیف

عالم عامل عارف ربانی خواجه

محمد نصیر

طوسی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس بارخدایی را که چنانکه
هیچ عقل را قوت اطلاع بر حقیقت او
نیست و هیچ دانش را وسع احاطت بکنه
معرفت او نه هر عبارت که در نعت او
ایراد کنند و هر بیان که در وصف او بر
زبان رانند اگر ثبوتی باشد از شایبه
تشبیه مبرا در تصور بباید و اگر عبارت
سلبی باشد از مظنه تعطیل مبرا در توهم

نبشند **بیت** هست در ذات او ثبوت
دلیل نطق تشبیه و خامشی تعطیل
و از پس حمد پیشوای اصفیاء و مقتدای
اولیاء و خاتم انبیاء **محمد** مصطفی صلی الله
علیه و آله فرمود لا احصی ثناءً علیک انت
کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول
القائلون هزاران درود و صلوات
وافر و تحیات بر روح مقدس او و
ارواح پاکان دودمان و گزیدگان
یاران او باد بحق الحق **و بعد**
محرر این رساله و مقرر این مقالت
محمد طوسی بعد از تحریر کتابی که موسوم است
باخلاق ناصری و مشتمل است بر بیان
اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بر طریق

حکما اندیشه برد که مخصص دیباسین
اولیا و دوش اهل یقین بر وفا علت سالکان
طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین
عقلی و مبنی از دقائق فطری و سهلی که
بمنزلت لبان صناعت و خلاصه آن
فن باشد عرضه تکرار ندا اشتغال بار هم
از کثرت شواغل بی اندازه و موانع بی
فایده علیه ممکن شد و اخراج آنچه در ضمیر
بود از قوه بفعل دست نمیداد تا درین
وقت که اشاره نافذه خداوند صاحب
اعظم نظام دستور عالم والی السیف
والقلم قدوه اکابر العرب والعجم شمس
الدوله والدین بهاء الاسلام والمسلمین
ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان

الممالك مفخر الاشراف والاعيان مظهر
العدل والاحسان افضل واكمل جهان
ملجا و مرجع ایران محمد بن الصاحب
السعيد بهاء الدين محمد الجوینی
اعز الله انصاره وضاعف اقتداره
با تمام این اندیشه نفاذ یافت بر نوعی که
دست داد و وقت و حال اقتضا کرد
با وجود عوائق و وفور علایق خاطر
بایراد آن مساعدت نمود و موانع در تعذر
آن مساعی تکرار کرد از جهت انقیاد امر و زاجر
و امتثال فرمان مطاع او مشتمل بر شرح
آن حقائق و ذکر آن دقائق در مختصر
وضع کرده و در نظم آن بحسب الطاقه از تنزیل مجید
که لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا

در بیان

مظفر باستشهاد وارد بود ایراد کرد
واگر اشارتی بتوجیه مصرع ثانی فتیه
آنچه براو فرد باب نمود اقتضا کرد وانرا
اوصاف الاشراف نام نهاد واگر بینند
نظر شریفتا مد مطلوب حاصل شود و
الا چون تمهید معنی تقدیم یافته مکارم
اخلاق ومحاسن شیم ذات شریفتا اوفر
صفوت بذیل مغفرت پوشیده گردانند
ایزد سبحانه همچنانکه در عالم مجازی
او بمنزلهٔ سرو علی فرمانالهی مخصوص
گردانید در عالم حقیقی نیز برافتخار
ودولتها وذاتی مؤید موصوف گرداناد
انه اللطیف المجیب الدیباچه آغاز سخن وذکر آنکه
این مختصر مشتمل بر چه خواهد بود شه

نیست که هر کس که در خود و احوال خود
نکرد خویشتن را بغیر خویش محتاج نبیند
و محتاج بغیر ناقص باشد بخود و چون
او نقصان خود خبردار شود در باطن او
شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال پیدا
آید پس محتاج شود بحرکتی در طلب کمال
و اهل طریقت این حرکت را سلوک خوانند
و کسی که باین حرکت رغبت کند شش
چیز لازم حال او شود اوّل سبب ابتدای
حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت
میسر شود بمنزله زاد و راحله بر مرکب
ظاهر دوم ازاله عوایق و قطع
موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارد
سیم حرکت که بواسطه آن از مبدا ابتدا کند

رسند و این سیر و سلوک باشد احوال
سالک در اتمام چهار و صد خانهائی
که در اثنای سیر و سلوک از مبدا حرکت
تا وصول بمقصد بدو کنند و پنجم
خانهائی که بعد از سلوک اهل وصول را
سانح شود ششم نهایت حرکت و
عدم انقطاع سلوک که مراد از این
موضع فنا در توحید خوانند و هر یکی
از این معانی مشتمل بر چند اثر باشد
الی نهایت حرکت که در آن تعدد نباشد
و تا این شش معنی در شش باب ایراد
کردیم هر باب مشتمل بر شش فصل
الا باب آخر که آن قابل تکثر نباشد بباید
دانست که هیچ انکر در حرکت حصول

هر جزوی مسبوق باشد بجزوی دیگر و متعقب
بجزوی دیگر الا جزو آخر پس هر حال از این احوال
واسطه باشد میان نقدان سابق و
مقارنت لاحق و در حال نقدان سابق
الحال مطلوب باشد و در حال مقارنت
لاحق مهروب عنه شود پس حصول هر یک
بقیاس با آنچه پیش از آن باشد کمال بود
و مقامی و انحطاط در وقتی که توجه بما لی
بعد از آن مطلوب باشد نقصان و باین سبب
گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین
و بیان این معنی در فصول این مختصر روشن شود
گردد و چون مقدمه روشن شد شروع در
ابواب و فصول این مختصر کرده آید
بتوفیق الله تعالی و عونه و هو خیر د

و موقوف و مبین باب اول در صفا
حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت
میسر شود و آن شش چیز است و ما در
سهای فصلی ایراد کنیم فصل اول
در ایمان فصل دوم در ثبات
فصل سیوم در نیت فصل چهارم در
در صدق فصل پنجم در عنایت
فصل ششم در اخلاص باب دوم
در ازالت علایق و قطع موانع از سیر
و سلوک آن نیز مشتمل بر شش فصل است
فصل اول در توبه فصل دوم
در زهد فصل سیوم در فقر
فصل چهارم در رضا فصل پنجم
در محاسبت فصل ششم در تقوی

کرد مشتمل بر شش فصل فصل اول
در توکل فصل دوم در رضا
فصل سوم در تسلیم فصل چهارم
در توحید فصل پنجم در اتحاد
فصل ششم در وحدت مرتب
شد هم در فنا و بقا این مقام تصوف
باب اول در مبدأ حرکت سیر
شود و آن شرح است بتفصیلی که
قبل ازین مذکور شد فصل اول
از باب اول در ایمان قال الله تعالی
الذین امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک
لهم الامن و هم مهتدون یعنی آنکسانیکه
ایمان آوردند و نیامیختند ایمان خود را
بظلم ایشانراست امن و ایشان راه یافت

تا بندر کاشند مراد از ظلم اینجا شرک است کقوله

ان الشرک لظلم عظیم یعنی بدرستیکه شرک

ظلم عظیم است ایمان در لغت تصدیق

یعنی باور داشتن و در عرف اهل سنت

تصدیق خاص باشد و آن تصدیق بودن با خبر

قطعی که حاصل است که پیغمبر صلی الله علیه

واله فرموده است و معرفت پیغمبر منعقد

نا شد تا معرفت کردگار تعالی در عالم

حی مدرک سمیع بصیر مرید متکلم که

پیغمبر را فرستاده است و قرآن بمحمد

مصطفی صلی الله علیه واله فرستاده

و احکام فرایض و سنن و حلال و حرام

بر وجهی که همه امت برآن اجماع باشد

بیان فرموده پس ایمان مشتمل برایمان

امور باشد منقد و قابل زیادت و نقصان
نباشد و اگر زیادت او این باشد آن
نهایت کمال ایمان باشد مقارن ایمان
و نشان باور داشتن این باشد که
آنکه از نفس و گفتن و کردن باشد یعنی
و بگوید و بکند و آنچه از آن احتراز فرمودی
است احتراز کند و این جمله از باب عمل
صالح باشد و قابل زیادت و نقصان
باشد و لازمه تصدیق مذکور باشد و
از این جهت ذکر ایمان با ذکر عمل صالح
فرموده اند در همه مواضع مثل یا ایها
الذین آمنوا و عملوا الصالحات و بباید
دانست که ایمان را مراتب است از همه کمتر
زبانست یا ایها الذین آمنوا بلسانهم فقط

الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا
ولما يدخل الايمان في قلوبهم اشارت بآن
دنبالۀ او ایمان بتقلیدست و ان تصدیق
جازم باشد باین تصدیق باید کرد اما
زوالش ممکن بود و چون تصدیق جازم
حاصل باشد مر ایشان را تصدیق مستلزم
عمل صالح باشد و مؤمن ازو اخلاص طلب
سعی در رواج اعمال الصالح نهاده روز بروز
بواسطه تضاعف اعمال و شروع در صالحه
ایمان او مزاید گشته منبع ایمان قوت
پذیرفته مستلزم ذلك الايمان نعما ثابت
شبهات نشانی صافی شده و در راه حق
چنانکه فرموده اند کو شبهه معتقد ماله
نفس نکردند انکم خلعتا ثما المؤمنون

الذین آمنوا باللہ و رسولہ ثم لم یرتابوا بود پس شد
و از این خبر ایمان بغیب است یؤمنون بالغیب
و این قسم از ایمان عبادتی باشد در باطن مقتضی
ثبوت تصدیق ایمانی کانہ من وراء حجاب
و از این جهت معروف بغیب است و از آن که علم
تا ایمان نہا که بر حق ایشان فرموده است
انما المؤمنون الذین اذا ذکر اللہ وجلت
قلوبہم و اذا تلیت علیہم آیاتہ زادتہم ایمانا
تا آنجا که اولئک ہم المؤمنون حقا و این قسم
بکمال نسبت متصل باشد ایمان یقینی که
شرح آن بعد از این گفته آید و آن منتہای
مراتب ایمان باشد و آنچه در سلوک
آشنا از آن گفته آید ایمان تقلیدی است و
ایمان یقینی غیر ایمان برہانی تنہا بحقیقت

نزا یمان نباشد وما یؤمن اکثرہم باللہ الا
وہم مشرکون اشارت بانست وہر گاہ
کہ اعتقادی جزم حاصل باشد بانکہ کاملے
مطلق یعنی از ہر ہدکاری ہست کون نفس
ملوثہ ممکن باشد وحصول ایمان بغایت شان
باشد باندک سعی حاصل شود ان شاء
اللہ تعالیٰ فصل دویم در ثبات
قال اللہ تعالیٰ یثبت اللہ الذین امنوا
بالقول الثابت فی الحیوۃ الدنیا والاخرۃ
ثبات حالتیست کہ تا ایمان مقارن نشود
وطمانینت نفس کہ طلب کمال مشروطست
بان میسر نگردد چہ ہر کہ در معتقد
خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند
بود وایمان وثبات ایمان عبارت از دست

فصل سیوم

جز راست نیذ انکه کاملی وکمالی هست وتا این
خوم نباشد طلب کمال صورت نبندد وعزم
طلب کمال وثبات عزم تا حاصل نشود سلوک
ممکن نباشد وصاحب عزم بی ثبات کالذی
استهوته الشیاطین فی الارض حیران باشد
یا متحیر را خود عزم نباشد چه تا بیکجهت
نشود حرکت و سیر وسلوک ازاو واقع
نشود واگر حرکتی کند اضطرابی وترددی
بی حاصل باشد که ازان فائده وثمره نباشد
وعلت ثبات صبر باطن باشد بحقیقت
معتقد خویش و وجدان لذت اجابت
وملکه شدن ان حالت باطن وا بروجهی که
زوال نپذیرد وباین علت حصول اعمال
صالحه از صاحب ان ثبات دایم وضروری

باشد فصل سیوم در نیت قال
الله تبارک و تعالی قل ان صلوتی و نسکی
و محیای و مماتی لله رب العالمین نیت را
معنی قصدا ست و قصدها سطرا ست میان
علم و عمل چه اول تا نداند که کاری کرد نیست
و ذالشئی نیت قصد کردن آن کار ازوی
حاصل نشود و مبدا سیر و سلوک قصدا ست
و در سیر و سلوک باید که قصد منحصر
معین باشد و چون مقصد حصول کمال باشد
از کامل مطلق و چون چنین باشد نیت
تنها از عمل تنها خیر باشد نیة المؤمن خیر
من عمله چه نیت بمثابه جانست و عمل
بمثابه تن و انما الاعمال بالنیات یعنی
زندگانی تن بجانست و لکل امرء ما نوی

فمن کان هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی
الله و رسوله و من کان هجرته الی الدنیا
یصیبها او امراة یتزوجها فهجرته الی ما
هاجر الیه و عمل خیر که مقارن نیت است
مقرون بطلب قربت باشد هر اینه مقتضی حصول
کمال ثواب باشد بحسب آن قال الله تعالی لا خیر
فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او
معروف او اصلاح بین الناس و من یفعل
ذلک ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتیه
اجرا عظیما صدق الله **فصل چهارم**
در صدق قال الله تعالی یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
صدق در راست گفتن و راست
کردن وعده باشد و در این موضع مراد

از صدق راستی استم کنان هم دگر
کردن و هم در نیت عزم هم در وفا
بانچه فرمان خداوند باشد و عمل کردن و
هم در تمامی عملها که او را پیش آید و صدق
کسی بود که اینها او را ملکه باشد البته
خلاف آنچه باشد در هر باب از آن نتوان
یافت و بعضی عنبر با قر و علما گفته اند که
هر کسی که چنین باشد خوابهای او نیز
راست و درست آید در حال صدق قرآنا
عا صلی الله علیه بنا بیان آنک و
صدیقان را با پیغمبران و شهیدان در یک
سال آورده اند فاولئک مع الذین انعم
الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهدا
پیغمبران بود نه زمانیا نیز هم در یکر

بصدق وصف کرد ما انه کان صدیقا
نبیا و دیگرا را گفته وجعلنا لهم لسان
صدق علیا و چون راه راست نزدیک
ترین راهی باشد بمقصد وصول از کسی
که بر طریق مستقیم سلوک کند امید وار
تو باشد

فصل [illegible] در انابت

قال الله تعالی وانیبوا الی ربکم واسلموا
انابت با خدای گشتن و بر او جل شانه
اقبال کردن باشد و آن بسه چیز بود یکی
بر باطن که همیشه توجه بجانب او تعالی
شانه باشد و در افکار و عزایم طلب
قربت او کند و بجای بقلب منیب و دیگر
بقولی که در عموم اوقات بذکر او و ذکر
نعم او و کنایی که بحضرت او نزدیک نه

باشند صرف کنند و ما بیدکر الامن یہنیب
وسبیه با عمال ظاهره و عبادات مقرون بت
قربه مواظبت کند مانند صلوات فرائض
و نوافل و قوف بموافقه بزرگان دین و
و بذل وصدقات و احسان با خلق خدا
در رسانیدن اسباب نفع بایشان و باز داشتن
موجبات ضرر از ایشان و رعایت نگاه
داشتن در معاملات و انصاف از خود و
اهل خود بدادن و بر جمله التزام احوال
احکام شرع تقربا الی الله تعالی وطالبا
لمرضاته نمودن و از لغت الجنة للمتقین
غیر بعید هذا ما توعدون لکل اواب حفیظ
من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب
ادخلوها بسلام ذلک یوم الخلود

لهم ما يشاؤن فيها ولدينا مزيد فصل ششم در اخلاص قال الله تعالى وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين يا ربی اخلاص و تیره کردن باشد یعنی پاک کردن چیزی که از غیر او آمیخته باشد و اینجا باخلاص آن میخواهند که در آنچه گوید و کند طلب قربت را بخدای تعالی خاص و تنها لغرض بسوی او کند و هیچ غرضی دیگر نه دنیائی و اخروی با او آمیخته نکند الا لله الدین الخالص و مقابل اخلاص آن بود که غرض دیگر با آن غرض یا میزند مانند حب شهرت یا طلب نام نیک یا طلب طمع ثواب اخرت یا از جهت نجات و رستگاری از عذاب دوزخ و این همه از باب شرک باشد

وشرك دو نوع بود جلی وخفی جلی بت
پرستی باشد ما ادہ ترہ شرك خفی باشد باب
الشرك فی امتی اخفی من دبیب النملة السودا
علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء وطالب
کمال را شرك تباه ترہ نمانی باشد از سالك
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا
یشرك بعبادة ربه احدا وچون شرك خفی
مرتفع شود سالك بوصول نا ضبانی رسد
دهد من اخلص لله اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
باب دوم در ازالة التفرقه
وقطع موانع از سیر سالك واز مشتمل
بر شش فصل است فصل اول
در توبه فصل دوم در زهد

فعلی باشد که از قسم اول باشد و کردن
فعل از قسم دوم و از آنست که هر عاقلی را
توبه واجب باشد و اینجا مراد با فعال نه
افعال الجوارح تنها میخواهند بلکه جملهٔ افکار
و اقوال و افعال میخواهیم که تابع قدرت
و ارادهٔ هر عاقل باشد و اما ناکردن
فعل که از قسم سیم باشد و کردن فعل از
قسم چهارم باشد در ترک اولی بود و از
معصومان ترک اولی باشد و توبهٔ ایشان
از ترک اولی بود و اهل سلوک را التفات
بغیر حق تعالی که مقصد ایشانست گناه
باشد و ایشان را ازین توبه باید کرد
پس توبه سه نوع باشد توبهٔ عامه
بندگان را و توبهٔ خاصه سعی و مالک

و توبہ اخص اہل سلوک را و توبہ عصاۃ
امت از قسم اول باشد و توبہ آدم علیہ السلام
و دیگر انبیا علیہم السلام از قسم دوم و توبہ
پیغمبر ما صلی اللہ علیہ و آلہ آنجا کہ گفتہ اند
انہ لیغان علی قلبی و انی لاستغفر اللہ فی
یوم سبعین مرۃ از قسم سیم اما توبہ عام
موقوف بود و شرط باشد شرط اول
علم با قسام افعال و آنکہ کدام فعلست کہ
کہ رسانندہ بکمال بود و کمال بحسب اشخاص
متعدد بود بعضے را نجات از عذاب بود
و بعضے را حصول ثواب بود و بعضے را
رضا و فریدکار تعالی و قرب با و و کدام
نعل رسانندہ بنقصان است و انہم با زائے
کمال متعدد بود یا استحقاق عقاب باشد

با حرمان از ثواب با خطر فرهیدکار و بعد از آنکه
نیست عبادت از نیست و شرط دوم
و توفیق فایده حصول کمال و رضای او
تعالی و به خلال حصول نقصان و سخط او
تعالی پس هر عاقل که این دو شرط او را
حاصل باشد البته گناه نکند و اگر کرده باشد
از ان به توبه تدارک کند و توبه مشتمل
باشد بسه جزء است یکی بقیاس به زمان
ماضی دیگر بقیاس به زمان حاضر و سیوم
بقیاس با زمان مستقبل اما آنچه بقیاس
با زمان ماضی باشد بر دو قسم است یکی
پشیمانی از گناه که در باخیان او صادر
شده باشد و تلافی جبران ماضی و هم
تمامتر این قسم مشتمل بر دو قسم دیگر

باشد و باین سبب گفته است الله تو به
وقسم دوم تلافی آنچه واقع شده باشد
ان بقیاس با سه کس باشد یکی بقیاس با سه
کس باشد یکی بقیاس با خدای تعالی که نافرمانی
او کرده است دوم قیاس نفس او که نفس
خود را در معرض نقصان و سخط خدای تعالی
آورده است سیم بقیاس با غیر که مضرت
قولی یا فعلی باو رسانیده و تا این غیر را با حق
برسانند تدارک صورت نبندد و رسانیدن
او با حق او و در قول باعتذار و با نقیاد
مکافات را و بر جمله با آنچه مقتضی رضای
او باشد و در فعل برد حق او باشد یا عوض
حق او باشد یا او یا کسی که قایم مقام او
باشد و با نقیاد مکافات فلان و یا آن کسی

که از قبل او باشد و تحمل عذابی که بران
گناه معین کرده باشند و اگر ان غیر مقبول
تحصیل رضای اولیای او هم شرط باشد و
تحصیل رضای او محال باشد لکن چون دیگر
شرایط توبه حاصل باشد امیدوار باید
که در آخرت خدای تعالی برحمت واسعه
خویش جانب او مرعی گرداند و اما حق
نفس او باشد فرمان و تحمل عقوبتی
باشد یعنی که واجب باشد تلافی باید کرد
و اما جانب الهی بتضرع و زاری و رجوع
با حضرت بعبادت و ریاضت بدل از حصول
رضای مجنی علیه و ادای حق نفس خود مشغول باشد
که مرعی شود اما آنچه توبه بران مشتمل باشد
بیشتر تا زبان خاندان ...

قوله گناهی که در زمان مباشرت گناه باشد
توبوا الی الله تعالی در تفہیم این کردانند
کسے که گناه بان متمسک بود و تلافی نقصان
کردارج بان باشد اما انچه بقیاس بازمان
مستقبل باشد هم دو چیز باشد یکی
عزم جزم کردن بر انکه باز ان گناه معاودت
نکند و اگر مثلا ورا بکشند یا بسوزند
نه باختیار و نه باجبار راضی نشود بانکه
دیگر مثلا وگناه کند و دوم عزم بر ثبات
در ان باب باشد که عازم بر خود این
نباشد بو بشتر مندی یا گنارخت یا نوعی
دیگر از موانع عود بان گناه ان عزم را
بر خود ثابت گرداند و ما دام که متردد
باشد تا در نیت او عود را محال امکانی

باشد از ثبات حاصل نباشد و باید که
بدین جمله تقرب بجانب خدا تعالی کند و از جهت
امتثال فرمان و تا از آن جماعت داخل شود
که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اجمال
شرایط توبه عام است از معاصی و در حق
این جماعت فرموده است یا ایها الذین امنوا
توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان
یکفر عنکم سیاتکم و نیز فرموده است انما
التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة
ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله
علیهم و اما توبه خاص که ترک اولی است
شرایط آن از این معانی که یاد کرده شد
معلوم شود و درین باب فرموده است
که لقد تاب الله علی النبی صلی الله علیه و آله

والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه
فی ساعة العسرة واما توبه اخص از دو
چیز بود یکی از التفات بما لله بغیر مقصد
وباین سبب الیمین والشمان مصلتا نرو
دوم از عود بامرتبه و از آن مرتبه ترقی کردن
باشد بالتفا بر آن مرتبه بروجه رضا باقامت
در این مرتبه با خود نفس اقامت در مرتبه
که از آن مرتبه با خود نفس اقامت در مرتبه
که از آن مرتبه ترقی باید کرد چه این حمله
ایشان را گناه باشد و باین سبب گفته اند
حسنات الابرار سیئات المقربین و ابنا
از آن گناه توبه و استغفار و ترک اصرار
و ندامت بر فوات گذشته و تضرع بحضرت
آفریدگار مر مالک باید شد من تاب واخلص لله

فالله بقوله ان الله يحب التوابين ويحب
المتطهرين **فصل** در زهد قال
الله تعالى ولا تمدن عينيك الى ما متعنا
به ازواجا منهم زهرة الحيوة الدنيا لنفتنهم
فيه ورزق ربك خير وابقى فصل در غيب
باشد وزاهد کسے باشد کہ او را هیچ
تعلق بدنیا ندارد مانند ماکل ومشارب
وملابس ومساکن ومشتهیات وملذات
دیگر ومال وجاه وذکر وخبر وقربت
ملوك ونفاذ امر وحصول هر مطلوب کہ
بهرك از وجد اتواند شد رغبت نبود
نه از سر عجز یا از راه جهل یا بسبب رنجی
غرضے یا عوضے کہ راجع باو باشد هر کس
کہ موصوف باشد باین صفات زاهد باشد

بروجہ مشہور اما از اہل حقیقت کسے باشد مذکور
کہ برز ہد مذکور طمع نجاۃ از عقوبت
دوزخ و ثواب بہشت ہم ندارد بلکہ
صرف نفس از جملہ انچہ بر شمردیم بعد
از انکہ منافع و طبعات ہر یک دانستہ باشد
او را ملکہ باشد و مشوب نباشد بطمعی
یا امیدی یا غرضی از اغراض دنیوی نیا
و نہ دراخرت و لکن کردانید صفت نفس را
بزجر نا بشد از طلب مشتہیات و ریاضت
باموری شاق تا ترک عرض دیوی وی راسخ شود
و در حکایت زہاد مذہ است کہ شخصی
سی سال کوسفند بختہ و پالودہ فروخت
کہ از ہیچکدام ہیچ وقت چاشنی نکرد
از او سبب این ریاضت پرسیدند گفت

نفس من وقتی از روی ایثار و طعام کرده

او را بمباشرت انحاد با تعام با عدم صوم

بان ارزو ما لشئی دارم تا دیگر صبح

مشتهی نکند و مثل کسی که در دنیا

زهد اختیار کرد بجهت طمع نجات و نواب

در آخرت مثل کسی باشد که از دناءت

همت و زهد تناول طعام نکند یا

با وفود احتیاج تا در ضیافتی متوقع

بسیار تواند خورد یا کسی که در تجارت

مطاعی بدهد تا متاعی بستاند که بدان

سود کند و در سالک راه حقیقت

منفعت زهد رفع شواغل باشد که

سالک بچیزی مشغول نشود و از وصول

بمقصد باز نماند والله ولی التوفیق

فصل سیم در فقر قال الله تعالی
لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا
علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج
اذا نصحوا لله ورسوله فقیر کسی را
گویند که مالش نباشد یا باشد کمتر
از کفاف او باشد و در این موضع کسی را
گویند که رغبت بمال و مقتضیات دنیوی
ندارد و اگر مال بدست وا آمد بمحافظت
آن اهتمام نکند نه از نادانی یا از عجز یا
از حسرت یا از غفلت یا سبب طمع مانند
حصول مشتهیات یا سبب جاه و ذکر
خیر و ایثار سخاوت یا از جهت خوف از
عذاب عقاب دوزخ یا طلب ثواب
آخرت بلکه از جهت قلت التفاتی که او

اقبال بر سلوک راه حقیقت و اشتغال
بمراقبت جانب الهی باشد با غیر حق تعالی
حجاب راه او نشود و بحقیقت انبفقر
شعثہ باشد از زہد قال النبی صلی
الله علیه و آله الا اخبرکم بملوک اهل
الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف
اغبر اشعث ذی طمرین لا یوبه له لو اقسم
علی الله لابره و چون گفتند اگر خواهی
بطحاء مکه پر از زر بتو دهم گفت لا
بل اجوع یوما فاسئلک و اشبع یوما
فاشکرک فصل چهارم در ریاضت
قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
ریاضت رام کردن ستور باشد منع

او را از انچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب
وملکه کردانیدن او را طاعت صاحب
خویش در انچه او را بران دارد از مطالب
خویش ودر این موضع مراد از ریاضت
هم منع نفس حیوانیست از انقیاد ومطاوعت
قوه شهوی وغضبی وانچه بان دو قوت تعلق
دارد ومنع نفس ناطقه از متابعت
قوای حیوانی که رذایل اخلاق واعمال
است مانند غلبه حرص بر جمع مال واقتنا
جاه وتوابع ان از حیله ومکر وخدیعت
وغلبه بر تعصب حقد وحسد وفجور
وانهماک در شر وغیران از این حادث
شود وملکه کردانیدن نفس انسانی را
طاعت عقل عملی بر وجهی که رسانند او

باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفسی را
که قوه متابعت شهوی کند بهیمی خوانند
و انرا که متابعت قوه غضبی کند سبعی
انرا که رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی
و در تنزیل این جمله را نفس اماره خوانده است
یعنی اماره بالسوء اگر این رذایل در وی
ثابت باشد اما اگر در وی ثابت نباشد
تا وقتی که میل بخیر کند و وقتی میل بشر
و چون وقتی میل بخیر کند از میل بشر
پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند
انرا نفس لوامه خوانده اند و نفسی را که
بسعادت مایل باشد و منقاد عقل باشد
و طلب خیر او را ملکه شده باشد انرا نفس
مطمئنه و غرض از دریافتن سه چیز است

یکی دفع موانع از وصول بحق و آن شواغل
ظاهر و باطن است دوم مطیع گردانیدن
نفس حیوانی عقلی عملی که باعث باشد بر
طلب کمال و سیم ملکه نفس را بر ثبات بر
انچه معاد و باشد بقبول فیض حق تعالی را
تا بکمالی که او را ممکن باشد برساند
فصل در محاسبت و مراقبت قال الله
تعالی ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه
یحاسبکم به الله محاسبت با کسی حساب کردن
باشد و مراقبت کسی را نگاه داشتن
و در این موضع مراد از محاسبت آنست
که طاعات و معاصی را با خود حساب کند
تا کدام بیشتر است اگر طاعت بیشتر باشد
باز بیند تا قدر فضل طاعات و بر معاصی

با نعمتهائی که خدای تعالی درحق او کرده
کرده است چه نسبت دارد اول وجود
او و چندین حکمتها در آفرینش اعضای
او که علماء تشریح چندین کتب در
شرح آن تصنیف کرده فهم ایشان بآن رسید
است ساخته اند با آنکه از این همه هشت
از دریای قطرهٔ فهم نکرده اند و چندین
عجایبها که در قوای نباتی حیوانی که
دروی موجود است پیدا کرده است و چندین
دقایق صنعی در نفس او که مدرک
علوم و معقولات است بذات خود
و مدرک محسوسات و مدبر قوی و
اعضا بالات بجاد کرده است و روزی
او که از ابتداء فطرت تقدیر کرده است

واسباب پرورد شرا واز علویات و سفلیات

تا ختم کرد اینده پس اگر فضل طاعات

او بر معاصی یابی نعمتها و دیگر نعمتها

که بر نتوان شمرد چنانکه فرموده است عز

من قال وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها

موازنه کند بر تقصیر خود در همه احوال

واقف شود واما اگر طاعت و معصیت

او تساوی باشد بداند که ما بازای این

نعمتها هیچ بندگی قیام نکرده است تقصیر

خویش واضح تر یابد واگر معاصی راجح باشد

خود ویل له ثم ویل له پس هرگاه که طاعت

کمال این حساب با خود کرده باشد از اوج

طاعت در وجود نیابد و خویشتن را با

آنکه جز طاعت نکند مقصر داند و از آن

جہت فرمودہ اند کہ حاسبوا انفسکم قبل
ان تحاسبوا الا اگر حساب خود کنند
و در معصیت تمادی نماید بوقتا مکہ
وان کان مثقال حبۃ من خردل اتینا
بہا وکفیٰ بنا حاسبین حساب او کنند
در عذاب ابد در خزان عظیم انند
وحینئذ لا یوخذ منہا عدل ولا یقبل
منہا شفاعۃ اعاذنا اللہ من ذلک و تا
مراقبت انست کہ ہمیشہ باطن و ظاہر
خود را نگاہ میدارد تا ازوی چیزی
در وجود نیاید کہ حسابی را کردہ
باشد باطل گرداند یعنی ملاحظت
احوال خود دائما میکند تا بر معصیتی
اقدام ننماید بلکہ انکار او بند درنہان وتنا

بتمامها او مستیح آید تا قصاید اکثر طالب کمال
باشند از هرچه منافی کمال بود یا مانع
از حصول کمال یا شاغل از سیر و سلوک
در طریق طلب کمال پرهیز باید کرد تا
انچه مقتضی وصول باشد یا معاون در
سلوک مفید و موثر باشد ومن یتق
الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث
لا یحتسب بحقیقت تقوی مرکب از سه
چیز است یکی خوف دیگر تحاشی از معاصی
و سیم طلب قربت و شرح هر یک از این سه
در این مختصر بجای خود بیان کرده شود
و در تنزیل و احادیث ذکر تقوی و ثنا
بر متقیان زیادت از ان امده است
که درین مختصر ایراد توانیم کرد و ثنا

تمہ غایات محبت با و بتعالی ستا بلی
من اوفیٰ بعہدہٖ واتقی فان اللہ یحب
المتقین **باب سیوم** در سیر سلوک
در طلب کمال و احوال سالک مشتمل
بر شش فصل **فصل اول** در خلوت
فصل دوم در تفکر **فصل سیوم**
در خوف وحزن **فصل چہارم**
در رجا **فصل پنجم** در ضبط
فصل ششم در ذکر **فصل اول** در خلوت قال
اللہ تعالیٰ ذر الذین اتخذوا دینہم لعباً
ولہوا وغرتہم الحیوۃ الدنیا در علوم
حقیقی مقرر شدہ است کہ ہر ذات کہ
مستعد قبول فیض الہی باشد باوجود
استعداد و عدم موانع از حصول آن فیض

محرم مرشو اند بود و طلب فیض از کسی ممکن
باشد که او را دو چیز معلوم باشد یکی
انکه وجود ان فیض بیقین بی شک و تجربه
داند دیگر انکه داند که وجود ان فیض
در هر ذات که باشد مقتضی کمال ان
ذات باشد و این هر دو علم مقارن و
مصاحب استعداد قبول ان فیض باشند
همه احوال و بیانها مقدم تقریر داده شد
کوشیم طلب کمال را بعد از حصول استعداد
ازالت موانع واجب باشد و معظم موانع
شواغل خارجی باشد که نفس را التفات
بما سوی الله مشغول دارند و از اقبال
کلی بوصول بمقصد حقیقی باز دارند
و شواغل دو این ظاهر و باطنه باشند

تا دیگر قوای حیوانی یا افکار مجازی اما
حواس ظاهره شاغل باشند بدیدن صورتهای
که ملبیده را بمشاهده آن رغبت افتد
وشنیدن صوتهای مناسب و همچنین در
بویها وطعمها و ملموسات واما حواس باطنه
شاغل بتخیل صورتها وحالتهای بود که
خاطر بدان ملتفت باشد یا بتوهم محبتی
ومبغضتی یا تعظیم چیزی یا تحقیر چیزی
یا انتظامی یا عدم انتظامی باشد یا بتوهم
بتذکر حالی گذشته یا بتفکر در اموری
که طالب را حصول آن امور باشد همانند
مال وجاه واما قوی حیوانی شاغل بسبب حزنی
یا خوفی یا قصدی یا شهوتی یا حیائی یا حماقی
یا غیرتی یا انتظار لذتی یا امید تمتعی که

باحضور از موثلی باشد اما افکار رنجار
شاغل تفکر در امری غیر مهم با علمی یا عملی
غیر نافع باشد و در جمله هرچه باشتغال
بدان از مطلوب محجوب شود و خلوت
عبارتست از ازالت این جمله موانع
پس صاحب خلوت باید که سعی اختیار
کند که انجا از محسوسات ظاهر و باطن
شاغلی نباشد و توعی جو این امر راست
کردانند او را بجذب انچه ملائم ان
قوی باشد و دفع از انچه غیر ملائم باشد
مشتهیات نکند و از افکار معانی نیز اعراض
کند و این فکر چنان بود که خاطرات انچه
با مصالح معاش و معاد باشد اما متعلق
معاد امور که خاطرات از حصول لذات

نامی باشد نفس طالب را و بعد از ان زوال
موانع ظاهر و خالی کردن باطن از اشتغال
بما سوی الله و بباید که بهمگی همت و جمعیت
نیت اقبال کند بر ترصد سوانح غیبی و
ترقب واردات حقیقی که اثر تفکر خواهد بود
در این فصل مفرد ایراد شود و ان این است

فصل در تفکر قال الله تعالی اَوَلَمْ
تفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات
والارض وما بینهما الا بالحق هر چند در معنی
تفکر وجوه بسیار گفته اند خلاصه همه
وجوه انست که تفکر سیر باطن انسانست
از مبادی بمقاصد و نظر را هم بدین معنی گفته اند
در اصطلاح علما و هیچکس از مرتبه نقصان
بمرتبه کمال نتواند رسید الا بسیر و بایست

گفته اند و لتفکر نظر است در تنزیل
حیث بر تفکر زیادت از آنست که بر نظر
شمرد ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون
و در حدیث آمده است که تفکر ساعة
خیر من عبادة سبعین سنة و پیدا ست
که مبادی سیر که از آنجا که آغاز حرکت
باید کرد آفاق و انفس است و سیر استدلال
است از آیات و بعضی از حکمای
کرده که هر ذره از ذرات هر یکی از دو
کون آینه شود بر عظمت و کمال مبدع
شود و تا مشاهدهٔ ابداع او در هر ذره
کرده شود سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و بعد از
استشهاد از حضرت جلال او هر چیز

و ستا ز مبدعات و لم یکف بربک
انہ علی کل شیٔ شہید ما در ہر ذرہ از
ذرات تجلی ظہورا و مکشوف ما آیات
افاق از معرفت موجوداتی کہ سوی اللہ
باشد چنانکہ ہست و حکمت وجود
ہر یک بقدر استطاعت انسانی ہما
شود و اوما نند علم ہیئت افلاک و
کواکب و حرکات و اوضاع ہر یک و مقادیر
اجرام و ابعاد و تاثیرات تست و ہیئت
عالم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل ابنا
بحسب صور و کیفیات و حصول امزجہ و ترکیب
مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت
قوی نفس سماوی و ارضی و مبادی ہر یک و
انچہ از ایشان و در ایشان واقع شود

ز مناسبات و مخالفات و خواص و مشارکا
ت و انچه باین جمله تعلق دارد از علوم علو
م اعداد و اعقاد چون لواحق ان و وفا
ابات نفوس از معرفت و شناخت ابدان
و انفس و ان معلوم شود بعلم تشریح
اعضا مفرده از عظام و عضلات و
ومنافع
اعصاب و عروق و عصبات و مراتب از مفرده
و مرکبه چون اعضای مرکبه بانیه و آلات
مراتب جوارح و معرفت قوی و افعا
معرفت
مراتب و احوال مانند صحت و مرض و
با افعال
نفوس و کیفیت ارتباط ان برابدان
و انفعالات هر یک و از یکدیگر و اسباب
نقصان و کمال در مراتب و مقتضی سعادت
و شقاوت و مقابل انها جلد انچه باین تعلق

دارد این جمله مبادی سیر است که تفکر عبارت
از آنست واما مقاصد ولتحیر منها سیر
وبآخر این فصول وابواب معلوم شود وآن
وصول باشد بنهایت مراتب کمال

فصل در خوف وحزن قال الله تعالی
وخافون ان کنتم مؤمنین علما گفته اند
الحزن علی ما فات والخوف مما لم یات
پس حزن عبارت بود از تألم باطن بسبب
وقوع مکروهی که دفع آن متعذر یا
فوات فرصتی یا امری مرغوب که تدارک
آن متعذر باشد وخوف عبارت بود
از تألم باطن بسبب توقع مکروهی که
اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد
یا توقع فوات مرغوبی که تلافی آن

متعدد باشد پس اگر اسباب صرف
معلوم الوقوع باشد یا مظنون مانند
غالب انتظار مکروه خوانده اند و
تا او زیادت باشد واگر تعدد وقوع اسباب
معلوم باشد تا آن حاصل انرا خوف
خوانند که سبب آن نا ملایم بود و حزن
وخوف بر نا مقبول از آمده خالی نباشد
چه حزن اگر سبب ارتکاب مناهی باشد یا
بسبب فوات مدت گذشته در عطلت
از عبادت باشد ترک شرور کمال متمم
تعمیم عزم توبه شود و خوف اگر از انجام
گناه و نقصان نار سیدن بدرجه ابرار
باشد موجب تحصیل منازل بود در اکتساب
خیرات و مبادرت در سلوک طریق

کمال باشد ذلک یخوف اللہ بعبادہ و کسے

و کسے کہ دراین مقام از حزن و خوف

خالی باشد از اہل قساوت فویل للقاسیۃ

قلوبہم من ذکر اللہ اولئک فی ضلال

مبین و ہر امن کہ دراین مقام بسبب زوال

این خوف باشد مقتضی ہلاک باشد

افامنوا مکر اللہ فلا یامن مکر اللہ

الا القوم الخاسرون و اما اہل کمال

از خوف و حزن مبرا باشند الا ان اولیاء

اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون و

ہرچند بحسب خوف و خشیت بیک معنی

در عرف این طائفہ میان ہر دو فرقست

خشیت بعلما خاص است انما یخشی اللہ

من عبادہ العلماء و خشیت از شان

بود چنانکه امن مذکور از سببی تقاضای
باشد و صاحب این امن از خشیت خالی
نباشد تا آنگاه بنظر وحدت متجلی شود و آنگاه
از خشیت هم اثری باقی نماند چه خشیت
از لوازم تکثر است **فصل چهارم**
در رجا قال الله تعالی ان الذین امنوا
والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله
اولئک یرجون رحمة الله هرگاه که مطلوبی
متوقع باشد که در زمان مستقبل حاصل
خواهد شد وطالب را ظن باشد بحصول
اسباب آن مطلوب فرحی را که از تصور حصول
آمیخته با توقع حصول در باطن وحادث
شود رجا خوانند واگر داند ومتیقن
باشد که اسباب ساخته است ومتوقع

واجب الوقوع است در مستقبل از ا
انتظار مطلوب خوانند و هر اینه فرح
در آن صورت زیادت باشد و اگر [illegible]
اسباب حصول معلوم مظنون نباشد آن را تمنی
خوانند و اگر تعذر حصول اسباب معلوم باشد
و توقع حصول باقی آن رجاء از باب غرور
و حماقت باشد و خوف و رجا متقابل افتند
در سلوک رجا مشتمل بر فواید بسیار
باشد همچنانکه ما تقدم و نتیجه رجا باعث
باشد بر ترقی در درجات کمال و بر مشقت
سیر طریق وصول بمطلوب یرجون
تجارة لن تبور لیوفیهم اجورهم و یزیدهم
من فضله و ثمره رجا مقتضی حسن ظن باشد
بمغفرت و عفو باری تعالی و نعمت و ثقت

برحمت او وکثاکش برجون رحمة الله وفی
حصول مطلوبا و موجب آن توقع فرموده
انا عند حسن ظن عبدی بی وعلم وجادون
مقام باعث قنوط باشد انه لا ییأس
من روح الله الا القوم الکافرون و
ابلیس بسبب یأس مخلد به لعنت ابدی
شده است لا تقنطوا من رحمة الله اما
اما چون سالک بمرتبه معرفت رسید
رجا از او منتفی شود بسبب آنکه داند
که هر چه باید مستند ساخته اند و آنچه
نساخته اند نباید شد است یا این تصور
رجا اگر باقی باشد طمع باطل شود زیرا
آنچه در ما منتفی در ازل ثابت باشد
تا با شکایت از مسبب اسباب محض حرمان

از مطلوب و یا از فصل گذشته و این فصل معلو
شود که مادام که سالک در سلوک باشد
از خوف و رجا خالی نباشد بدعون هم
خوفا و طمعا چه از استماع ایات وعد
وعید و تفرس در لا بل نقصان و کمال ترقی
و وقوع در نهایت بد لازم نکند و تعنی
انکه سلوک بارد و لذت مقصد با از صوب
حرمان با شد رجا مشارن خوف لازم
اید و ترجیح یکطرف بر دیگر طرف
ممکن نباشد لو وزن خوف المومن و
رجاؤه لاعتدلا چه اکر رجا ترجیح دهد
امن بحکم لا یامن مکر
الله و اکر خوف را ترجیح دهد یاس
موجب کفر لانه لا ییأس فصل کفر بود

در صبر قال الله تعالی واصبروا ان الله مع
الصابرین صبر در لغت حبس نفس است
از جزع و فزع بوقت وقوع مکروهی
وآن بمنع باطن باشد از اضطراب و باز
داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن
اعضا از حرکات غیر معتاد و صبر سه نوع
باشد اول صبر عوام وآن حبس نفس باشد
بر سبیل اجمال تجلد و اظهار ثبات در تحمل
تا ظاهر حال او نزدیک عقلا و عقول
و عموم مردم مرضی باشد یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون
و دوم صبر زهاد و عباد اهل تقوی
و ارباب حلم از توقع ثواب اخرت انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب سوم صبر

عارفان چه بعضے از ایشان اند از بمکروه
از جهة تصور انکه ایشان را معبود جل
ما ذکره بان مکروه از دیگر بندگان خاص
کردانیده است و بتازگی ملحوظ نظر او
شده است و بشر الصابرین الذین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا
الیه راجعون اولئك علیهم صلوات من ربهم
ورحمة و در انا زاوردہ اند که جابر
عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه بود
در اخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شد
بود امام محمد بن علی الحسین بن علی المرتضی
باقر علیه السلام بعیادت او رفت و او را از حال
او سوال کرد گفت در حالی امر که جوانی از
پیری و حیات از مرگ دوستر دارم امام علیه السلام

گفت من بآن جهتم که اگر مرا پیری دارد پیری
دوستر دارم و اگر برنا دارد جوانی و اگر بیمار دارد
بیماری و اگر تندرستی دارد تندرستی و
اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگی
جابر چون این سخن بشنید روی محمد را بوسه
داد و گفت صدق رسول الله که مرا گفت
که تو یکی از فرزندان مرا ببینی که هم نام من باشد
که یبقر العلم کما یبقر البقر الارض و بدین
سبب وی را باقر العلوم الاولین خوانند
و از معرفت این مراتب معلوم شد که جابر
در مرتبهٔ صبر بوده و محمد در مرتبهٔ رضا
و بعد از این شرح رضا داده شود

فصل ششم در شکر قال الله تعالی

سنجزی الشاکرین شکر در لغت ثنا است

برمنعم بازای نعمت او وچون معظم نعمتها
بالجمله نعمتها از حق تعالی است پس تمرین
چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی
وقیام بشکر سرمدی لازم شود یکی
معرفت نعمت منعم کر آفاق وانفس مشهد
بر آنست دوم شادمانی بوصول نعمتها
وسیم جهد نمودن در تحصیل رضا
منعم بقدر امکان واستطاعت در آن
بمحبت او باشد در باطن وثنا او
وتعظیم او بر وجهی که بلایق باشد
در قول وفعل وجهد نمودن در رفع
بانچه قیام منعم بان نامناسب بود
از مکافات ها ومنت طاعت با اعتراف
بعجز تا لله تعالی از شکر نعم لازم

ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و فی الخبر الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و هیچ حال از ملاقات امری ملایم یا غیر ملایم خالی نباشد پس بر ملایم شکر باید کرد و بر غیر ملایم صبر باید کرد و هم چنانکه بازای صبر جزع است بازای شکر کفران است و کفر نوعی از کفران است ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و از اینجا معلوم شود که در جنب شکر از در جنب صبر عالی تر است و چون شکر نتوان کرد الا بدل و زبان و اعضاء بکردن بر هر چه نعمت اوست و قدرت بر استعمال هر یکی از نعمتی دیگر و توفیق یافتن در استعمال هر یکی از آن نعمتی دیگر پس اگر خواهد که

بهر نعمتی شکری گذارد بدین نعمتها
هم شکری دیگر باید گذارد و معنی در گذاردن
این شکر همچنانکه در اول و انتها بعجز
باشد و اعتراف بعجز از شکر احق شکر باشد
چنانکه اعتراف بعجز از ثنا بزرگترین
ثنائی است و باین سبب گفته است لا
احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک و فوق ما یقول القائلون و نزدیک
اهل تسلیم شکر منتفی شود چه شکر مشتمل
است بر تبادر بمکافات و مجازات منعم
و آنکس که در مقام بندگی بمحلی بود که
خود را هیچ محل ننهد چگونه در مقابله کسی
تواند بود که همه او باشد بس نهایت شکر
تا آنجا باشد که خود را و جود را ندو نعم

وجودی باب چهارم در ذکر
احوالی که مقارن سلوک حادث شود
تا انگاه که سلوک بمقصد باشد و آن
مشتمل بر شش فصل است فصل اول
در ارادت فصل دوم در شوق
فصل سیم در محبت فصل چهارم
در معرفت فصل پنجم در تمیز
فصل ششم در سکون فصل اول
در ارادت قال الله تعالی واصبر نفسک
مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی
یریدون وجهه فارسی ارادت خواستن
است و آن مشروط بسه چیز باشد
مراد و شعور بکمالی که مراد را حاصل باشد
و علت مراد پس اگر مراد از قبیل موری

باشد که مرید را تحصیل آن ممکن باشد
چون ارادت با قدرت متصل شود و مراد
موجب حصول مراد شود و اگر از قبیل
اموری باشد که حاصل و موجود باشد اما
حاضر نباشد مرید مقتضی وجود مراد شود
پس اگر در وصول توقفی امتداد ارادت
تا آنکه شود در مرید که از شوق تواند که
ز شوق پیش از وصول باشد و اگر وصول
بتدریج باشد چون از وصول اثری [illegible]
شود از محبت خواهند و محبت [illegible] بود
و مرتبه آخر بود تا می وصول با تمام
سلوک باشد و اما ارادت مقابل سلوک
باشد جبر طلب کمال نوعی از ارادت بین
مراد بود و از خارج نه مدامت و چون

ارادت منقطع شود بسبب وصول یا علم
یا امتناع وصول ساولک نیز منقطع شود
و این ارادت که مقارن ساولک باشد
با میل بقصاص خاص بود واما اهل کمال
ارادت عین مراد بود در احادیث آمده
است که در بهشت درختی است که او را
طوبی خوانند هر کسی را که آرزوئی بود
مراد وی یا رزق و معانی از آن درخت یا وی
رسانند بی هیچ تاخیر و انتظار اشارات
صدقنا و نیز گفته اند بعضی مردم را هر
طاعتی که در دنیا کند ثواب در آخرت
دهند و بعضی را عین عمل ایشان عین
ثواب ایشان باشد و این سخن موید آنست
که بعضی را ارادت عین مراد باشد و کسی

تا آنگاه که بمطلوب رسد نیز از آن الم برست
بنیل کمالی خالص شود از تاثیر الم و شوق مختص
گردد و آن باب طریقت باشد و مشاهده
محبوب وقت نهایت باشد و این بیان باعتبار آن
که طالب اتحاد باشد و بیان مرتبه هنوز
نرسیده والله الموفق

فصل دوم

در محبت قال الله تعالی ومن الناس من
یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله
والذین آمنوا اشد حبا لله محبت ابتهاج
باشد بحصول کمالی یا تخیل کمالی مظنون
یا محقق کرده مشعور به باشد و بوجه
دیگر محبت نفس میل باشد بدانچه در شعور
بدان لذتی یا کمالی مقارن شعور باشد
و چون لذت ادراک ملائم است یعنی در

کمال این محبت اولیت با محب الله تعالی است
و محبت قابل شدت و ضعف است و اول
مراتب وی ارادت باشد چه ارادت بی
محبت نباشد بعد از آن اینجا مقارن
شوق باشد و با وصول تام که ارادت
و شوق منتفی شود محبت غالب شود
و مادام که از مغایرت طالب و مطلوب
اثری باقی باشد محبت ثابت بود و
عشق محبت مفرط بود و باشد که طالب
و مطلوب متحد باشد و باعتبار تغایر
و چون این اعتبار زایل شود محبت
منتفی شود پس آخر نهایت محبت و عشق
اتحاد باشد و حکما گفته اند که محبت یا
نظری باشد یا کسبی و محبت نظری

کا نباتات موجود باشد چه در نقل محبتی
مقتضی حرکت او است در عنصر که طلب مکان
طبیعی کند محبت مکان طبیعی در او مذکور است
و همچنین محبتی دیگر از انواع الطبیعی از وضع
و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات
چنانکه در مقناطیس و آهن و در نبات
زیادت بر آنچه در مرکبات باشد بسبب
آنکه در طریق نمو و اغذا و تحصیل بذر
و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوانات
زیادت بر آنچه در نبات باشد مانند الفت
و انس بمشاکل و رغبت بر ازدواج و شفقت
بر فرزند و ابناء نوع و اما محبت که منسوب
در نوع انسان باشد و سبب این کلی از
سه چیز بود لذت و نفع و خیر باشد یا غیر

غیر جسمانی
جسمانی و فهمی باشد یا حقیقی و دوم منفعت
یا مجازی باشد چنانچه محبت دنیاوی
که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که
منفعت آن بالذات باشد و سیم مشاکلت
چون و آن هم عام بود چنانکه میان دو کس
که هم طبع باشد و هم خلق باشند یا اخلاق
و افعال بیکدیگر مبتهج شوند و یا خاص
بود میان ناشر حق مانند محبت طالب
کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت
مرکب باشد از اجزا اسباب مذکوره ترکیب
ثنائی یا ثلاثی و محبت مبنی بر منفعت
باشد و چنانچه عارفان با آنکه لذت
منفعت بخبر دیم از کامل مطلق یافته اند
لیل و لا محبت کامل مطلق حاصل آمد که

بمبالغه از دیگر محبتها و الذین آمنوا
اشد حبا لله اینجا روشن کرد و اهل
ذوق گفته اند که رجا و خشیت و شوق
و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم
جمله از لوازم محبت باشد چه محبت باعتبار
حیثیت محبوب اقتضاء رجا کند و باعتبار
هیبت اقتضای خشیت کند و باعدم حصول
اقتضاء شوق و باستغراء وصول اقتضا
انس و بافراط انس اقتضاء انبساط و بوثوق
بعنایت محبت اقتضاء توکل و باستحسان
هر اثر که از محبوب صادر شود اقتضاء رضا
و باستشعار قصور و عجز خود و کمال احاطه
و قدرت او اقتضاء تسلیم و بر جمله محبت
حقیقی خدا با تسلیم دارد و نگاه که

مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق خود را
و عشق حقیقی چیزی حکی با فنا دارد
که همیشه مشوق را بیند و هیچ خود را
نبیند کل ما سوی الله نزدیک اهل این
مرتبہ حجاب باشد پس غایت سیر باشد
که از همہ اعراض نماید و توجہ باو کند
الیہ یرجع الامر کلہ فصل چہارم
در معرفت تعالی الله تعالی شہد الله
انہ لا الہ الا ہو والملٰئکۃ واولوا العلم
قائما بالقسط بارے معرفت شناخت
باشد وا ینجا مراد از معرفت بلند ترین
مرتبہ از مراتب علای شناسی است چہ
خدا شناسی را مراتب بسیار است مثل
مراتب معرفت چنانست کہ اتش را

چنان شناسند که شنیده باشند که
موجودی هست که هر چه باو رسد نا چیز
نا چیز شود و اثر او در آنچه مجازی او
باشد ظاهر گردد و چند آنکه از او بر آید
هیچ نقصانی در او نیاید و هر چه از او
جدا شود بر ضد طبع او نباشد و آن
موجود را آتش خوانند و در معرفت
باری تعالی کسانی را که باین مثابت باشند
مقلد خوانند مانند کسانیکه سخن بزرگان
تصدیق کرده باشند در این باب
بی وقوف بر حجتی و بعضی که بر تر باشند از
این جماعت باشند کسانی باشند که
از آتش دود باشان رسد و دانند
که این دود از چیزی مباین حکم

کنند موجود کرد و دا اثر او ست و در
معرفت کسانیکه باین مثابت باشند اهل
نظر باشند که ببرهان قاطع دانند که
صانعی هست چه اثار معدوم تا ویر وجود
او دلیل باشند و بالای اینهم تهرکسانی
باشند که از حرارت اتش بحکم مجاورت
اثری احساس کنند و باین صنعیع شوند
و در معرفت کسانی که باین مثابت باشند
مومنان بغیب باشند و صانع را شناسند
من وراء حجاب و بالای اینهم تهرکسانی
باشند که از اتش منافع بسیار یابند
مانند خبز و طبخ و انضاج و غیر آن
و این جماعت بمثابت کسانی باشند که
در معرفت لذت معرفت دریافته باشند

و این منتهی شده و از اهل دانش باشند
بالای
د این مرتبه کسانی باشند که آتش مشاهده
بکنند و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان
مشاهدهٔ موجودات کنند و این جماعت
در معرفت ثمنها اهل یقین باشند
و ایشانرا عارفان خوانند و معرفت حقیقی
ایشانرا باشد و کسانیکه در مرتبت
دیگر باشند بالای اینمرتبه هم از جملهٔ
عارفان باشند ایشانرا اهل یقین خوانند
و ذکر یقین بعد از این آورده شود و بعد
از ایشان جماعت باشند که معرفت ایشان
از باب معاینه باشد و ایشانرا
اهل حضور خوانند و انبساط خاص
بایشان باشد که عارف منتهی شود مثلا

کسے کہ با تش سوختہ و ناچیز شود

و ظل نیجہ قال اللہ تعالی و بالاخرۃ ہم
یوقنون در تحقیق آمدہ است من تداوتیم
الیقین و منا و فی حظہ منہ لوما لہا
انتقض من حلول وصور یقین در عرف
اعتقادی باشد جازم مطابق ثابت کہ
زوالش ممکن نباشد وان بحقیقت موالف
باشد بود از علم بمعلوم واز علم بانکہ
خلاف ان علم او محال باشد و یقین را
مراتب است کہ ننز بل علم الیقین و عین
الیقین آمدہ است چنانچہ گفتہ است لو
تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونہا
عین الیقین دیگر فرمودہ است در تنزیل
جحیم ان ہذا لہو حق الیقین دیدہ مثل

آتش که در معرفت باتمام مدرک است مشاهده قدرت
و نظر او بتوسط نور آتش مثابه علم الیقین
است دیگر معاینه جرم آتش که مفیض نور است
بر هر چه قابل اضاءت باشد مثابه عین
الیقین و تاثیر آتش در آنچه باو رسد تا
هویت او محو کند و آتش صرف بماند حق الیقین
و جحیم هر چند آتش عذابست اما چون نهایت
وصول باو انتهاء هویت او اصل است در دیت و
او از نزدیک و دور سبب خول دوران که انتفا
غیر اقتضاء کند بازای این سه مرتبه ظاهر
است و الله علیم بحقایق الامور فصل ششم
در سکون قال الله تعالی الذین آمنوا و تطمئن
قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب
سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل کمال

وصول بمطلوب
باشد بر وقت انزاطمینان خوانند حال
که میان آن دو سکون بود باشد حرکت و سیر
سلوک خوانند و حرکت از لوازم محبت
باشد که قبل از وصول باشد و سکون از لوازم
معرفت که مقارن وصول باشد و بدین
سبب گفته اند سکون المحبت العارف هلک
ولو سکن المحب هلک و از بن معنا گفتهم
توهم کرده اند و ان این است که لو نطق العارف
هلک ولو سکت المحب هلک این است احوال
سالک تا انگاه که و اصل شود باب بیستم
در ذکر مقامات که از اصل وصول ناشی
که در وان مشتمل است بر شش فصل
فصل اول در توکل فصل دوم در رضا
فصل سیم در تسلیم فصل چهارم

در توحید فصل پنجم در اتحاد فصل
ششم در وحدت فصل اول در توکل بار
الله تعالی و علی فتوکلوا ان کنتم مومنین
توکل در لغت کار با کسی گذاشتن باشد
و در این موضع مراد از توکل بنده آنست
کرد کاری که از او صادر شود با او نا
پذیرا بد چون او را یقین باشد که خدا
تعالی از او دانا تر و توانا تر است با او
واگذارد که تا چنانچه تقدیر او است آن
کار را میسازد و با آنچه تقدیر کند راضی
و خورسند باشد و من یتوکل علی الله
فهو حسبه ان الله بالغ امره خورسندی
او با آنچه خدای کند و سازد بآن حاصل
شود که تامل کند در حالی که نفسه خود

که الیسیر او نیز ادر و وجود او ز ز ر چندک
حکمت در افرینش او پیدا کرده به عمر
خود هزار دانان نتوانند ساخت و او
بپرداز بلند وازاند دعت و ببریدن او
کار دفای که بدان توانست بودن و
تابان از نقصان بکمال توانست سید
بی التمام و مصلحت بداو بساخت
تا بداند که انچه در مستقبل خواهد بود
هم خواهد ساخت و از تقدیر و ارادت
او بیرون نخواهد بود باو تعالی اعتماد
کند و اضطراب درباره کند و او یقین
حاصل شود که انچه باید ساخت خدا
تعالی ساند و اگر اضطراب کند یا کی
نکند من انتظر الی الله کفاه والله کل شی

ویرزقه من حیث لا یحتسب و توکل چنان
بود که دست از کارها باز دارد و گوید
با خدا تعالی گذاشتم بل چنان بود که
بعد از انکه او را یقین شد که هرچه
جز خداست مخلوق و در تحت قدرت
اوست و بسیار چیزهاست که در عالم
واقع میشود بحسب شروط و اسباب
واقع میشود چه قدرت و ارادت
خدای تعالی بچیزی که تعلق کیرد
چیزی دیکر لامحاله بحسب شروط و سببی
که مخصوص باشد بان چیز تعلق کیرد
خویشتن و علم و ارادت خویشتن را
هم از جملهٔ شروط و اسباب شمرد که مخصوص
ایجاد بعضی از موجودات باشند که از امور را

بخود نسبت مید هند پس باید کرد دید
کارها که قدرت و ارادت و شروط و سبب
وجود انست بجلتر باشد مانند که بتوسط
او کاری که مجد و مردم و موحد و محبوب او
و خواهد که بود تمام شود و چون چنین
باشد جبر و قدر متحد و مجتمع شده باشد
چنانکه اگر نسبت به هر جبر در خیال
امد واگر نسبت بشرط و سببی هر
ند قدر در خیال اید و چون بنظر راست تصور
کند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق
و این کلمه را که گفته اند لا جبر و لا قدر
و لا تفویض و لکن امر بین الامرین معنی
محقق شود پس خود دارا نیافتی که مثنوی
او ست مختصر دانند تصرفی که بمنزلت

تصر

تصرف آلت باشد نه بمنزلت تصرف فاعل آنه
الا آنکه بحقیقت آن دو اعتبار که یکی
بسبب آلت متحد شود و همه از فاعل باشد
با آنکه آلت توان توسط هوا کرده باشد
و این بغایت دقیق باشد و جز بریاضت
قوت عاقله باین مقام نتوان رسید
هر که باین مرتبه رسید یقین داند
که مقدمه موجودات یکی است که
هر امر که خواهد حادث شود و وقت خاص
بشرطی و آلتی و سببی خاص ایجاد میکند
و تعجیل را در طلب تأنی را در دفع
ندانند و خود را هم از جمله شروط و اسباب
دانند تا از دلبستگی با مور عالم خلاص
یابند تا آنکه در ترتیب بلفه بان خاص شد

از غیر او بجد تو باشد و بحقیقت الیس الله بکاف عبده تصور کند و انگاه انکس از جمله متوکلان باشد و این آیت و نحو او و امثال آن مشعر تذکر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین فصل دوم در رضا قال الله تعالی لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم رضا خوشنودی است و از ثمرهٔ محبت است و مقتضی مدد انکار است چه بظاهر و چه بباطن و چه در دل و چه در قول و چه در عمل و اهل ظاهر را مطلوب باشد که خدا از ایشان راضی باشد تا از خشم و عقاب او ایمن شوند اما اهل حقیقت را مطلوب آن باشد که از خدای تعالی راضی باشد و ایشان بود که ایشان را

هیچ حالی از احوال مختلفه باشد مثلاً عزت و ذلت
و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت
و شقاوت و غنا و فقر نجالف طبع نباشد
و یکی را بر دیگری ترجیح ننهد چه
دانسته باشند که صدور همه از ارادهٔ حق
تعالی است و محبت و تعالی در طبع ایشان
راسخ شده باشد پس ارادت و مراد
او هیچ مرتبه نطلبند و هر چه پیش آید
واضی باشند از یکی از بزرگان این مرتبه
باز گفته‌اند که هفتاد سال عمر یافت
کرد و مدت عمر لم یقل لشیء کان لیته
لم یکن ولا لشیء لم یکن لیته کان و از بزرگی
پرسیدند از رضا خود چه اثر یافته
گفت از مرتبهٔ رضا بوئی بمن نرسیده است

ومع ذلک اگر از ذات من بر دوزخ پلی بندند
وخلائق اولین وآخرین بر آن پل بگذرانند
و بهشت روند وهم تنها در دوزخ
کنند ابدا دردُ لنباید که چو لحظ من تنها
این است بخلاف حظوظ دیگران و
هرکس که فتاوی اقوال مختلف که یاد کرده
اند در طبیعت و راسخ شود مراد او
و بحقیقت آن باشد که واقع شود و
از اینجا گفته اند که هرکسی که او را هر چه باید
بایستی هم چنان او را بباید و چون چنین کند
نعمای نیک از بندگان نگاه حاصل
که رضای بندگان نیک حاصل شده باشد
رضی الله عنهم ورضوا عنه پس مادام
که کلی اعراض از همه امور واقع

منأسف شود و نه بر هیچ حادثه مبتهج گردد

ان ذلک من عزم الامور **فصل** در تسلیم

قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک

فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت

و یسلموا تسلیما تسلیم باز پسین درجه باشد و درین

موضع مراد از تسلیم آنست که هر چه سالک از ان

بخود نسبتی کرده باشد از ابتدای بدایت و از

مرتبه بالاتر مرتبه توکل است چه در توکل کاری

که بجلائل میکند او بمثابت آنست که او را

وکیل میکند پس تعلق خود بان کار باقی ماند

و در تسلیم قطع ان تعلق در توکل میکند تا

هر امر که از ان بخود تعلق میشمرد همه را اضافت

بار مبدائیه این مرتبه رضا است چه در مرتبه

رضا هر چه خدای تعالی کند موافق طبع او باشد

و دو ابر مرتبه طبع خود موافق و مخالف خود
جمله تجلی ای سپرده باشد او را طبع نمانده
باشد تا انرا موافق و مخالف خود باشد لا یجد وا
فی انفسهم حرجا مما قضیت از مرتبه رضا
باشد و بیلوا نسلیما از مرتبه بالا تر آن
مرتبه و چون محقق سالک بنظر تحقیق نکرد
خود را نه هلا تسلیم چه بهر دو خود را باز
خود مرتبه نهاده است تا او راضی باشد حق
مرضی عنه او مؤدی باشد و حق قابل و او
و اعتبارات انجا که توحید باشد منتفی
کرد فصل چهارم در توحید قال
الله تعالی و لا تجعل مع الله الها اخر توحید
یکی گفتن و یکی کردن باشد و توحید یعنی
اول شرط باشد و ایمان که میل امعرفت

باشد یعنی تصدیق بآنکه خدا یکی است انما
الله اله واحد و یعنی دوم کمال معرفت باشد
که بعد از ایقان حاصل شود و آن چنان بود
که هرگاه موقن را یقین شود که در وجود
جز باری تعالی و فیض او نیست و نفس او را
وجودی بانفراد نیست پس نظر از کثرت برید
کند و همه یکی داند یکی بیند بر همه را با
یکی کرده باشد سیم توحید از مرتبه
وحده لاشریک له نفی الالهیه ازین مرتبه
رسیده باشد که وحده لاشریک له فی
الوجود و درین مرتبه ما سوی الله
از الوجود نظر بغیر الله شرک مطلق است
و برین حال گویا این معنی است که لله
فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا

از المشرکین فصل پنجم در اتحاد قال الله
تعالی و لا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو توحید
یکی کردن و اتحاد یکی شدن اینجا و لا تجعل مع الله
الها آخر دیگر است و اینجا و لا تدعوا مع الله آخر
دیگر چه در توحید شائبه تکلفی هست که در اینجا
نیست پس هرگاه که بکلی مطلق بود ضمیر او
راسخ شود تا هیچ چیز بدو نی التفات نماید
با تحاد رسیده باشد و اتحاد نه آنست که
جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد از
اتحاد یکی شدن با خدای تعالی است تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا بل آنست که همه او را
بی تکلف آنکه گوید همه چیز او ست از روی
پی همه یکی است بل چنانچه چون نور تجلی
او تعالی بینا شود و غیر و نه بیند و دیده

دو وبین بنا شد همه یکی شود دعا منصوص است
کر گفتند انت بینی وبینك انی ینازعنی فارفع
بفضلك انیی من البین مستجاب شده است
ازانست که انیت وازمیان برخیزد تواند گفت
انا من اهوی ومن اهوی انا ودرانمقام
معلوم شود که انکس که گفت انا الحق وانکس که
گفت سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی الهیت
کردند بل دعوی نفی انیت خود کردند واثبات
انیت غیر خود کرده اند ودعوی المطاوب وفصل
ششم در وحدت قال الله تعالی لمن الملك
الیوم لله الواحد القهار وحدت یکانکی است
واین بالا اتحاد است چه در اتحاد وکر بینی
یکی شدن است بنوعی که شایبه دو روئی
ان شایبه نباشد وانجا سکون وحرکت وفکر

وذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلو
و نقصان و کمال همه منعدم شوند از ابلغ
الکلام الی الله فاسکتوا باب ششم
در فنا قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه
در وحدت سالک و سلوک و سیر و مقصد
و طلب و طالب و مطلوب نباشد کل شیء هالک
و اثبات این سخن و بیان هم نباشد نفی و اثبا
ت مقابل اند و در دو مبدا کثرت است اینجا
انجا نفی و اثبات باشد و نفی نفی و اثبات
اثبات هم نباشد و از فنا خواسته که
معنا و حاق بقا باشد چنانکه مبداء
از عدم باشد کما بدأکم تعودون و معنی
فنا از حکیا کثرت است کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام فنا

باز معنی هم نباشد هرچه در و تعلق آید و هرچه
در وهم آید و هرچه عقل بان برسد جمله
منتفی باشد الیه یرجع الامر کله این است
آنچه در مختصر خواستیم که ایراد کنیم کردیم و
اینجا سخن منقطع شد قلم اینجا رسید و سر بشکست
والسلام علی من اتبع الهدی

تمت

چهل حدیث نبوی

بسم الله الرحمن الرحیم

این عبارت از کتاب تنبیه الغافلین انتخاب نموده
در هر باب از آنچه مسلمانان را عمل آن ناچار است
وان چهل حدیث است والله اعلم الاول قال

رسول الله صلعم تارک الصلوة لا یکون من امتی

حرمت علیه شفاعتی ما له من الله عیاله شرا

والنوم علی جنبه حرام فاذا من ینام لا یموت و هو

واذا مات فلا تغسلونه ولا تکفنوا ولا تدفنوا
فی مقابرة المسلمین ترجمه فرمود رسول خدا
که ترک کننده نماز نیست از امت من حرام است
بر او شفاعت من و مال و حرام است زن بر او حرام
است و خواب نمود در جای او حرام است چون
مریض شود میپرسیدا ورا و چون بمیر مشوید
او را و کفن مکنید و دفن مکنید در قبور اهل
اسلم قال من ترک صلوة الفجر تبرء منه القرآن
یعنی هر کس ترک نماز بامداد کند قرآن از او
بیزاری جوید وقال من ترک صلوة الظهر
تبرء منه الملائکة و هر کس ترک نماز ظهر
کند فرشتها از آن بیزاری جویند و من ترک
صلوة العصر تبرء من الانبیاء و هر که ترک نماز
دیگر نماید پیغمبران از آن بیزاری جویند و من

ترك صلوة المغرب تبرأ منه الرحمن و هر که
ترک نماز شام نماید بحکم آنکه بجوید خدا ازان
بیزاری جوید قال من ترك صلوة العشاء برأ
منه الایمان هر که ترک نماز خفتن نماید ایمان
ازان بیزاری جوید قال من اعان لتارك
الصلوة بشربة من الماء او لقمة او كسوة
حاربنی و حارب الانبیاء هر کس یاری
دهد بی نماز را بشربتی از آب یا بلقمه از نان
یا بکهنه از پوشیدنی چنان باشد که تمرد
کرده باشد از امر خدا و جنگ کرده باشد
با پیغمبران و قال من تبسم فی وجه تارك الصلوة
فكانما قتل سبعين نبيا هر کس از روی شفقت
بروی بی نماز بخندد چنان باشد که
هفتاد پیغمبر را شهید کرده و قال اذا جاء يوم

القیمۃ یخرج عقرب من عقارب جہنم فمہ الی
المشرق وذنبہ الی المغرب فینادی من صحراء
فیقول جبرئیل من تطالب یا عقرب فیقول ستۃ
نفر اولہا تارک الصلوٰۃ ولو برکعۃ ومانع
الزکوٰۃ ولو بحبۃ وشارب الخمر ولو بقطرۃ
واکل الربوا ولو بلقمۃ وعاق الوالدین ولو بکلمۃ
وقوم یتکلمون فی المسجد بامور الدنیا ثم یلتقطہم کما
تلتقط الحمامۃ ثم یرد الی جہنم وفیہ موجود و زقیامت
امید بیرون اید عقربی از عقربہای دوزخ کہ دہان
ان عقرب کشیدہ باشد تا مشرق ودم ان تا مغرب پس
اواز کند در صحرای عرصات پس گوید جبرئیل کہ ای
عقرب کرا طلب میکنی انعقرب گوید کہ شش نفر را
طلب میکنم اول انکس کہ ترک نماز کردہ اگر
چہ یک رکعت باشد دوم انکہ حق اللہ بزد

اوست اگرچه یکدانه باشد سیم آنکه شراب خورد
اگرچه یکقطره باشد چهارم آنکه ربا خورد
اگرچه یک لقمه باشد پنجم آنکه یکبار دروغ گفته
باشد اگرچه یک کلمه باشد ششم آنکه در مسجد
سخن دنیا کرده بعد از آن عقرب بر ظاهر نفس شان
از روی عرصات بچسپند چنانکه کبوتر گنجشک
بعد از آن بر ما بشارت بدید وقال من اکل لقمة
من البنج فکانما زنا بامه سبعین مرة یعنی هر که
بخورد لقمه از بنگ چنان باشد که هفتاد مرتبه
با مادر خود زنا کرده باشد وقال لا یدخل
الملائکة بیتا فیه دف وطنبور یعنی داخل نشود
ملائکه در خانه که در آنجا دف یا طنبور باشد
وقال بیع الشطرنج حرام واکل ثمنه حرام واتخاذها
کفر واللعب بها شرک والنظر الیها کالنظر الی فرج امه

امر والخائض بہ کالخائض فی لحم الخنزیر یعنی خرید
و فروختن شطرنج حرام است و پول شطرنج خوردن
چون پول دنیاست و مؤاخذه بیابد و کمرمت
و بازی کردن شطرنج در حکم شکست نکاح کرد
شطرنج نمود چنانست که نکاح در فرج مادر خود
کرده باشد و دست به شطرنج نهاد چنانست
که به گوشت خوک نهد قال النبی صلعم من فرح
قلوب المؤمنین خلق الله تعالی له ملکاً فی صورة
الطیر وله الف ید وفی کل ید الف راس وفی کل
راس الف فم وفی کل فم الف لغة ولسان وفی کل
لسان الف لغة یسبحونه ویقدسونه الی یوم القیمة یعنی
هر کسی که شاد کرداند دل مؤمنان را بیافریند خدای
تبارک و تعالی از برای وی فرشته که او را هزار سر باشد
و در هر سری هزار روی و در هر روی هزار دهان

سوال نمود که کریم کیست و سخی چیست و بخیل و لئیم
و شقی چه انحضرت فرمود که کریم کیست که خود
نخورد و بدهد کند و سخی کیست که هم بخورد
و هم بذل کند و بخیل کیست که بخورد و بذل
نکند و لئیم کیست که نخورد و ندهد و شقی انکه
نخورد و ندهد و منع کند انکسی را که میدهد
و قال النبی صلعم سید الدنیا اربعة السخی و ان کان
فی سخاوته و رد السؤال و ان کان خردلة والدین
و ان کان درهما والبنت و ان کانت واحدة سخی
دنیا چهار است اول سخی اگرچه یکبار سخی باشد دوم رد
سوال اگرچه یک خردل باشد و دختر اگرچه
یکی باشد و قال النبی صلعم اربعة من کنوز الجنة کتمان
الفاقة و کتمان الصدقة و کتمان المصیبة و کتمان
الوجع چهار چیز است که از گنجهای بهشت است

پنهان داشتن بدرویشی و پنهان داشتن صدقه
و پنهان داشتن مصیبه و پنهان داشتن دردوبال
النبی صلاح الحمی فی خمس صلاح الصبیان
فی الکتاب و صلاح الفتیان فی العلم و صلاح
الشیوخ فی المساجد صلاح النساء فی البیوت
صلاح پنج کس در پنج چیز است صلاح کودکان
در کتاب و صلاح جوانان در علم و صلاح
پیران در مساجد صلاح زنان در خانه ها
النبی اربعة من اربعة عجب البخل من المرء عجب
والسخاء من المستدعین والرحم من الترک عجب
والتواضع من العجم عجب چهار خصلت از چهار
کس عجب است بخل از مردم عجب است و سخا
از هندیان عجب است و رحم از ترکان عجب
و تواضع از عجم عجب است و قال النبی

لا ینبع اربع من اربع الارض من المطر والانثی من الذکر
والعین من النظر والعالم من الخبر چہار چیز از چہار
چیز سیر نمیگردد زمین از باران و زن از مرد
و چشم از دیدن و عالم از خبر و قال النبی تلث تزیل
فی الاعمار النوم علی البساط و تزویج الابکار و العمل
بما ء الحار و سہ چیز زیاد میکرداند عمر را اول خواب
بپہلو چپ و بکارت دختر بردن و غسل نمودن
باب کرم و قال النبی صلعم العالم بلا عمل کالشجر بلا ثمر
والابن بلا والد کالبیت بلا سقف و العمل بلا علم
کالشجر بلا ثمر یعنی علم بی عمل مثل چوب بست بی آب
و پسر بی پدر مثل خانہ است بی سقف و عمل بی علم
مثل درخت بی میوہ و قال النبی صلعم نوم العالم
خیر من عبادۃ الجاہل یعنی خواب عالم بہتر است
از طاعت جاہل و قال النبی صلعم ان مداد العلماء افضل

بچیزی اگرچه قلم شکسته باشد که نزد خدای تبارک
وتعالی بهتر است از عبادت هفتاد ساله وقال النبی
من اکرم طالب العلم فقد اکرمنی ومن اکرمنی فقد اکرم
الله تعالی یعنی هر کس که گرامی دارد طالب علم را چنان
باشد که پیغمبر را گرامی داشته باشد و هر که
پیغمبر را گرامی دارد خدا را گرامی داشته باشد
قال النبی صلعم من مات علی طلب العلم مات شهیدا
یعنی هر کس بمیرد بطلب العلم شهید مرده باشد
وقال النبی صلعم ومن مات علی نیة العلم فانه کان
یعنی هر کس بنیت العلم بمیرد کافر نمرده باشد
النبی صلعم علیه وآله وسلم انما الاعمال بالنیات یعنی
عملها وابسته بنیات است اگر نیت نیک عمل نیک
واگر نیت بد عمل بد قال النبی صلعم نیة المؤمن خیر
من عمله یعنی نیت مؤمن بهتر است از عمل مؤمن

نباشد کہ خدای تعالی دشمن میدارد و مقبوضا برا

وقال النبی صلعم اکثر عذاب القبر من النمیمۃ وسوء

الخلق واستخفاف البول یعنی بیشتر عذاب قبر

از سخن چینی و بدخلقی است و از آنکہ بول کند

و طہارت نیکو نکند قال النبی صلعم لا یشبع المؤمن

من دون جارہ سیر نشود مومن و حال آنکہ ہمسایہ

او گرسنہ باشد وقال النبی صلعم من اکرم ضیفا

فکانما اکرم سبعین نبیا ہرکس گرامی دارد

مہمانی را چنان باشد کہ ہفتاد نبی را گرامی داشتہ باشد

وقال النبی صلعم اذا جاء الضیف جاء برزقہ واذا ارتحل

ارتحل بذنوب اہل البیت یعنی ہرگاہ مہمان بیاید

با نفقہ خود بیاید و چون برود میبرد گناہان اہل

آن خانہ را وقال النبی صلعم اذا جاء الضیف

دخل بیت اخیہ المؤمن دخل معہ الف حمد و الف

برکۃ و غفر اللہ تعالی ذنوب ذلک البیت وان کان ذنوبہ اکثر من زبد البحر و ورق الاشجار و کتب اللہ تعالی بکل لقمۃ یاکلہ الضیف

حجة وعمرة متقبلة وبينهم مثله في الجنة يعني چون
مهمان داخل كرد شود در خانه يكى از برادران
مسلمان شود با خود هزار خير و بركت بيامرزند
خداى تعالى گناهان اهل آن خانه را اگرچه گناه
طالبان بيشتر باشد از برگ درختان و كف دريا
و شماره هر لقمه كه مهمان از آن طعام تناول نمايد
خداى تعالى ثواب حج پسنديده در نامه اعمال ميزبان
بنويسد يك شهر و بنا كند از جمله آن شهر در بهشت
و قال النبي صلعم الدنيا جيفة وطالبها كلاب يعني دنيا
مردار است و طالب مر او را شبيه با سگ است و قال النبي
ترك الدنيا راس كل عبادة يعني ترك دنيا سر همه
عبادتها است و قال النبي صلعم حب الدنيا راس كل خطيئة
دوستى دنيا سر همه خطاها است و قال النبي صلعم
عش في الدنيا كانك غريب او عابر سبيل وعد نفسك